



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹



[fravahr.org](http://fravahr.org)

هما ناطق



xalvat.com

### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

#### درآمد

به نام و به یاد زرین تاج طاهره قره‌العین که به سال ۱۸۵۰ نخستین بار در تاریخ ایران اسلامی، در برابر هزاران دوست و دشمن، خود دلاورانه پرده از سر برگرفت و اعلام داشت: «حجاب حرام است»!

این نوشته تاریخچه ایست در منش و روش روحانیت به دوران قاجار. از نیمه یکم سده نوزده تا سرآغاز سده بیستم که بخشی از مشروطیت و قانون اساسی را نیز در بر می گیرد.

نخست یادآور شوم که در راه و رسم پژوهش تاریخی، بیشتر از روش مورخان فرانسوی پیروی کرده ام. از آن میان *از پل وین استاد تاریخ دانشگاه سوربن* که "شیوه نگارش تاریخ" را در جهت راهنمایی شاگردان رشته تاریخ آراست و هنوز هم تدریس می شود. [۱] من هم کوشیده ام دانشجو وار از آن متن و پژوهش‌های دیگری از این دست بهره گیرم.

وین می گوید: «تاریخ‌نگاری استوار است بر دانش به یاری اسناد» و بس! با "خوب و بد"، با "داوری و پیشداوری"، با "ارزش‌گذاری و قضاوت" سر و کار ندارد. "حق و ناحق" و "برزگداشت و طرد" نمی شناسد. بدیهی است که هر پژوهشگر را مرام و آرمانی است. اما تاریخ‌نگار را نشاید که آن مرام و آن آرمان را در نگارش تاریخ به کار گیرد و جاننشین اسناد کند.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت: ۱۸۲۸-۱۹۰۹

افزون بر وین، دیگران هم یادآور شده اند که تاریخ‌نگاری با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. زیرا که ایدئولوژی به کرسی نشاندن یک حکم است و تاریخ‌نویسی حکم بر نمی‌دارد. پس اگر بخواهیم که پژوهش تاریخی همانند علم اقتصاد و یا علوم دیگر به علم نزدیک شود، باید از راه پژوهش علمی به سراغش برویم و نه با مرام سیاسی و ایدئولوژی. مثالی می‌آورد از این دست: جنگی میان دو سرزمین رخ می‌دهد. در بررسی این درگیری، پژوهشگر باید به یاری اسنادی که در دست دارد، انگیزه و پیدایش این جنگ را بدون پیشداوری با همه جزئیاتش رو کند. از شعار و تبلیغ به سود خود و دشنام به زیان دشمن بپرهیزد. به سخن دیگر اسناد را به دست دهد و بشکافد تا دوست و دشمن به دلخواه خود از آن متن بهره‌گیرد. اسناد سخن گویند و مرام و سلیقه تاریخ‌نگار در میان نباشد.

نویسنده دیگری به کار بردن ایدئولوژی را در تاریخ‌نویسی با تبلیغات سرمایه‌داری می‌سنجد. [۲] جان کلامش اینکه: آن تاریخ‌نگاری که در تکیه به «اعتقادات» و «مرام خویش» قلم می‌زند، در واقع «باورهای خودش» را با آنچه می‌بیند در می‌آمیزد. چنین نگرشی برآمده از یک «روحیه مذهبی است» و نه علمی. چندان تفاوتی هم با تبلیغات تجاری ندارد. به مثل، آن سرمایه‌داری که در تبلیغ کالای خویش ندا می‌دهد که ای مردم: «این خمیردندان را مصرف کنید که بهترین است»، پیام او چندان دور نیست از داوری و احکام آن پژوهشگر «معتقد» که در نوشتن تاریخ، به گونه‌ای مرام و ایدئولوژی خود را به پژوهشگران و خوانندگان تحمیل می‌کند. یعنی همانند آن سرمایه‌دار شعار می‌دهد که: «فلان خائن است و فلان وطن‌پرست!» یعنی مراد و پیشوای خود را بر می‌کشد و دشمن فکری خود را طرد می‌کند. چنین پژوهشگری را نیاز چندانی هم به اسناد نیست. ستایش و طرد هم که سند نمی‌طلبد.

پس پژوهشگر تاریخ با هرگونه ایدئولوژی بیگانه است. داوری بر نمی‌دارد. تاریخ‌نگار با اسناد نویافته و دست اول سر و کار دارد و بس. یعنی برهه‌ای از گذشته‌ها را که دلخواه اوست، بر می‌گزیند و می‌کاود. اما رویدادها را «آنچنان که روی داده اند» می‌شناساند و نه آنچنان که «می‌بایست» روی دهند. [۳]

این چند سطر را هم از نویسنده شناس فرانسوی آلبر مَمی بیاورم [۴] که نوشت: «ما خواندن نوشتجاتی را که با افکار ما هماهنگ نیستند خوش نداریم، چرا که اندیشه‌های ما را منعکس نمی‌کنند». برعکس، همواره می‌کوشیم هم‌اندیشان خود را برکشیم و دیگران را یا طرد کنیم و یا وانهمیم. این گونه برخورد «یک دیدگاه مذهبی است» و نه علمی. چرا که برخاسته از اعتقاد است. باید دانست که انسان «معتقد» همواره نیازمند باورداشتن است، هرچه هم که طرف مخالف بگوید، باز باورهای خود را بر کرسی می‌نشانند. آنگاه به اینجا می‌رسد که چنین فردی نه تنها آزاد و رها نیست، با تفکر علمی بیگانه است. زندانی باورهای خویش است. جهان زیر و رو شود او از اعتقاد خود بر نمی‌گردد. «معتقد» قهرمان‌پرور است. نیاز به پیشوا دارد. یعنی فردی است «وابسته» به باورهای خود و نشسته «چشم به راه ناجی!»

در این سال‌های اخیر، در میان تاریخ‌نگاران ایرانی، مستندترین پژوهشی که به دستم رسید و جایزه‌ای بر حق گرفته است، همانا کتاب «نایلتون و ایران» بود به قلم ایرج امینی. این پژوهش بر پایه اسناد دست اولی است که حتی برای فرانسویان هم تازگی دارند. در سنجش و بهره‌گیری از این اسناد، بی‌طرفی نویسنده چشمگیر است. چنانکه از سطر اول تا سطر آخر این کتاب، نمی‌توانی حدس بزنی که به مثل این پژوهشگر از نایلتون خوشش می‌آید یا نمی‌آید. داوری را به خواننده وا می‌گذارد. اسناد را آنچنان بیطرفانه می‌سنجد و رو می‌کند، که گوئی که خود از میانه غایب است. [۵]

پس من نیز در پژوهشی که در اینجا به دست می‌دهم، کوشیده‌ام تا جایی که در توان دارم امینی‌وار، بی‌طرفی را رعایت کنم که کار آسانی نیست. می‌دانم که گهگاه دانسته یا ندانسته، خواسته یا ناخواسته از جاده دانش به دور افتاده‌ام. به خطا رفته‌ام. چه بسا بی آنکه بخواهم نظر خود را هم تحمیل کرده‌ام و سزاوار نقدم. بویژه که نقد بی‌غرض و مستند یک اثر، خود بازآفرینی آن اثر است به یاری اسناد نوین. هر نقد علمی خود «خشتی است نوین» بر روی خشت‌های دیگر. و اینچنین است که بنای تاریخ پا می‌گیرد. اما نقد متون تاریخی با کارشناس تاریخ است. چنانکه نقد ریاضی‌دان با ریاضی‌دان است و نقد جامعه‌شناس با جامعه‌شناس. ورنه روزنامه‌نگاری است.

دیگر اینکه کارشناس تاریخ همه‌فن‌حریف نیست که از هر دری سخن راند. پس به ناگزیر باید یک برهه معینی از تاریخ گذشته را برگزیند و پیش روی نهد. تاریخ‌نگار نمی‌تواند هم در باره ساسانیان قلم بزند، هم در دودمان صفوی، هم در دوره قاجار و هم خاندان پهلوی! اگر جز این باشد یا کلی‌بافی است، یا خودنمایی. [۶] به مثل نگارنده این سطور که درست ۶۶ سال درباره دوران قاجار پژوهیده‌ام، هنوز به دوره احمد شاه نرسیده‌ام. پس اگر امروز کسی از من بپرسد: فلانی، این احمد شاه آدم خوبی بود یا بد؟ باید بگویم: نمی‌دانم. کار نکرده‌ام!



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

در این زمینه باید از فریدون آدمیت هم یاد می‌کنم. به روزهایی که در کار تدوین کتاب مشترکمان "افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار" بودیم، در یکی از رساله‌هایی که من خلاصه می‌کردم، عبارت "طبقات اجتماعی" را به کار برده بودم. زیر همین نقد که هنوز دم دست دارم، فریدون نوشته است: «آخر این مردک از طبقات اجتماعی چه می‌فهمید؟ ترا بخدا اذیت مکن!» آنگاه مرا پندی داد که هنوز در سر دارم و به جان خریدم و در بزرگداشت او، با صلاحدید خودش در نشریه کلک آورده ام [۷]. جان کلامش این بود: «تاریخ گذشته را نباید باب روز نگاشت و یا از سیاست روز الهام گرفت. پژوهش تاریخی را باید طوری آراست که اگر متن تو را صد سال دیگر بخوانند، نگویند به بیراهه رفته و در به آمد باورها و آرمان خویش از جاده علم به دور افتاده!»

نمونه دیگری یاد می‌کنم از یک خطای جبران‌ناپذیر. مقاله‌ای منتشر کرده بودم با عنوان نوشته‌های زنان "از مشروطیت تا رضا خان"! شاهرخ مسکوب که سخت شیفته رضا شاه بود، مقاله مرا خواند و درسی بسزا داد. گفت: «تو رضا شاه را خان خطاب می‌کنی تا از مقامش بکاهی و تحقیر کنی. و حال آنکه با تهمت و افترا نمی‌توان واقعیت تاریخی را نفی کرد. دیگر اینکه وقتی عبارت "رضا خان" را به کار می‌بری این خود بدان مفهوم است که رضا خان پادشاه نبود بلکه همانا خان بود. پس مقام خان از شاه بالاتر است!» خطاهایی از این دست داغ ننگی تواند بود بر پیشانی پژوهشگر تاریخ!

از این خطاهای جبران‌ناپذیر می‌گذرم و مقدمه‌وار چکیده‌ای از محتوی پژوهشی را که به دست گرفته‌ام، می‌شناسانم. اسناد تاریخی دوران قاجار بر می‌نمایند که روحانیت در مفهوم امروزی، پدیده ایست اخیر و نوپا، با سرگذشتی کوتاه‌تر از صدوپنجاه سال. نیروی است برکشیده از دولت، برآمده از دولت، و بخشی از ارکان دولت. اگر هم در مراحل چند، با حکومت درآمیخت یا درآویخت، به هر رو، پیشرفت اقتصادی و ارتقاء سیاسی خود را از برکت دولت وقت به دست آورد. به سخن دیگر، کار و بارش در ربط با نیازهای هیئت حاکم بالا گرفت و یا آفت کرد. نیز با بهره‌گیری از شرایط موجود پایگاه‌های خود را نخست در زمینداری، در داد و ستد و گاه در بانکداری استوار کرد، چنانکه خواهیم دید. حتی افتاد که همچون حکومت وقت، برای تحکیم موقعیت خود از یاری بیگانگان، بویژه انگلیس‌ها همواره بهره‌مند شد، چنانکه به مشروطیت، که به یاری انگلیس‌ها سرگرفت، روحانیت بی پروا در سفارت انگلیس بست نشست و به نام مشروطه حکومت اسلامی را برپا داشت.

میدانیم که لقب روحانیت نیز چندان کهن نیست. چنانکه در نیمه یکم سده نوزده تا مشروطیت کمتر به این واژه بر می‌خوریم. در آن دوران اهل دین را "آقا"، "علما"، "ملا"، "آخوند"، "میرزا" و بزرگان آن صنف را "مجتهد" می‌خواندند. درکشاله سده نوزده هم به واژه‌ای از تبار "آیت الله" بر نمی‌خوریم. از دوران ناصری با شریک شدن علما در امور دولتی و تجاری و سیاسی بود که علما به القاب گوناگون مفتخر شدند. چنانکه خواهیم دید.

این نوشته را در چند بخش آراسته‌ام. بخش یکم را "روحانیت در پراکندگی" نام نهاده‌ام که در برگزیده سال‌های زمامداری فتحعلیشاه و محمد شاه است به نیمه یکم سده نوزده میلادی. دورانی که از یکسو پراکندگی افکار و شمار اندک اهل دین را بر می‌نماید و از سوی دیگر مجتهدانی می‌آفریند متکی به لوطیان چماقدار و اجیر به راه غارت و سرکوب. در ربط با همین دوره، اسناد همدستی اهل دین و لوطیان را با نمایندگان انگلیس در جهت تجزیه ایران برنموده‌ام. همچنین از لابلای نسخه‌های خطی که نوشته‌های برخی از روحانیان و دولتمردان را در بر می‌گیرد، آراء و آمال توده مردم را که در کمبود اهل دین به حال خود رها بودند، به دست داده‌ام. نقش ملایان خرده‌پا را نیز که به علت تنگدستی در کنار مردم می‌زیستند، از یاد نبرده‌ام.

بخش دوم را به "روی آمدن ملایان از شکست بایان" اختصاص داده‌ام. پس نخست به اندیشه‌های شیخیان و سپس به بایان و رویگردانی این فرقه‌ها از روحانیان و اسلام پرداخته‌ام. خواهیم دید که اینان انسان‌خدائی را پیش کشیدند و به طرد دین رسمی برآمدند. و هرگونه فریضه دینی را از تبار حجاب، نماز، روزه، زیارت مکه و کربلا را حرام شمردند. از سوی دیگر، اندیشه اصلاحات و حکومت عرف را پیش کشیدند. چنانکه خواهیم دید، بسیاری از جهانگردان و گزارشگران فرنگی این جنبش را با سوسیالیسم غربی سنجیدند. این را هم خواهیم دید که شورش بایان بر نظم موجود، به دنبال شکستی که از نیروهای دولتی و مذهبی خورد، ناخواسته به روحانیت نیرو بخشید و جانی تازه داد. ملایان را به جرگه سیاست و قدرت کشانید. راه را بر سرکوب و کشتار هموار کرد. از این سرکوب‌ها یاد کرده‌ام.

بخش سوم را به "روحانیت در مالکیت و سرمایه‌گذاری و غصب" نام نهاده‌ام که دوره ناصری را در بر می‌گیرد. این دوره ادامه سرکوب‌های مذهبی و سیاسی است. نیز سراغاز پیوستن ملایان است به دربار و دولتمردان. نیز نموداری است از منش و کنش نوین روحانیان که از این پس در چهره مالکان و سرمایه‌داران و بویژه غاصبان اموال دولتی و موقوفات جلوه‌گر آمدند. به اهل داد و ستد شریک پیوستند. از بازار که تا آن سال‌ها با دین سروکار نداشت، یک نهاد مذهبی آراستند که امروز هم جای پایش پیداست.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

برخی حتی به بانکداری هم روی آوردند. دیگر اینکه قوانین دینی و تجاری نوینی برپا داشتند و به بازرگانان تحمیل کردند. در این زمینه‌ها، منش و کنش مجتهدان نامدار را در جلوه‌های نودولتان در شهرهای بزرگ وارسیده‌ام.

در بخش چهارم فصلی در "سراغاز ناخرسندی و شبنامه‌نویسی" گشوده‌ام که بیشتر بر می‌گردد به زمانه مظفرالدین شاه که نه تنها دین‌خوترین و بی‌سوادترین پادشاه دوران قاجار به شمار می‌رفت، چنانکه خواهد آمد، به گفته پزشکانش از ۱۹۰۰ میلادی هم "به جنون مغزی" دچار بود و هم به فلج دست و پا! هم بدان مفهوم که فرمان مشروطه نمی‌توانست نوشته‌اش او باشد. در این زمینه اسناد دست اول پزشکان فرانسوی و نیز نمایندگان سیاسی را به دست داده‌ام. همچنین از پی‌آمدهای تبعیت بی‌دریغ و کورکورانه آن پادشاه از روحانیت یاد کرده‌ام. آزارهای دینی، بویژه سرکوب یهودان را از یاد نبرده‌ام، چنانکه این پادشاه به درخواست ملایان حتی "یهودانه" یعنی آن پارچه سرخ را که یهودیان به سینه می‌زدند، اجباری کرد و آزارهای دیگری از همین دست.

در بخش پنجم به "مشروطیت و قانون اساسی" پرداخته‌ام که به گفت انگلیس‌ها و به درستی، در مفهوم "نظام مشروط به اسلام" است. از این رهگذر جنبه اسلامی قانون اساسی را شکافته‌ام. نقش ملایان را در برپائی این نظام مشروطه یادآور شده‌ام. نظامی که برای نخستین بار به اسلام رسمیت داد و جنبه قانونی بخشید. چنین بود که در قانون اساسی "حد زدن" را جای دادند. سنگسار را نفعی نکردند. زنان را "ناقص الخلقه" خواندند و از همه حقوق محروم داشتند. نمایندگی اقلیت‌های مذهبی را به ملایان سپردند و در فرمان مشروطه اعلام داشتند که تا ظهور امام هیچیک از این ماده‌ها قابل تغییر نخواهند بود! چنین بود که به زمانه خاندان پهلوی ناگزیر شدند در زمینه کشف حجاب و یا اصلاحات ارضی، قانون اساسی مشروطه را دور بزنند تا بتوانند روی به اصلاحات عرفی آورند. البته از بحث و گفتگو در این زمینه درگذشته‌ام، چرا که برون از رشته پژوهش من است و در ربط این دوره صاحب صلاحیت نیستم.

اما در ربط با اسناد، این هشدار را هم بایسته می‌دانم که در این سال‌های اخیر، در متون مربوط به دوران قاجار دست برده‌اند. به مثل، در "حیات یحیی" نوشته دولت آبادی، که همگان می‌شناسند، آن واژه‌ها و عبارات تندی را که نویسنده در نقد روحانیان به کار گرفته بود و در چاپ‌های دوران شاه دست نخورده باقی بود، در چاپ‌های جمهوری اسلامی برداشته‌اند. به برخی از آن عبارت‌های سانسور شده در متن این نوشته اشاره داده‌ام.

و یا در نسخه چاپی خاطرات شیخ ابرهیم زنجانی، خود در سلک علما بود و به نقد علما هم نشست، تغییرات داده‌اند. برخی عبارات را برداشته‌اند و زهرش را گرفته‌اند. [۸] پس برای دستیابی به نسخه‌های اصلی، باید به دست‌نوشته‌ها رجوع کرد از آن میان از نسخه خطی همان کتاب در کتابخانه دانشگاه تهران بهره گرفت که در این نوشته بارها یاد کرده‌ام.

باز در کتاب سه جلدی "تبریز مه‌آلود" که پژوهش ارزنده‌ای است در تاریخ مشروطیت و انجمن تبریز، همه جا روحانیان را "روحانی‌نما" نوشته‌اند و دست به سانسورهای کلان زده‌اند. [۹]

در برگردان "یکسال در میان ایرانیان" اثر ادوارد براون، [۱۰] مترجم در ربط با بابیان و بویژه در پیوند با زرتشتیان که براون در نزدشان زیست، در پانویس‌ها نه تنها به این طایفه دشنام داده بلکه به پشتیبانی از تاخت و تاز تازیان برخاسته، با این ادعا که در این یورش «عامه مردم ایران به دلخواه خود اسلام آورد» و یا در سرکوب یهودیان اصفهان نام آقا نجفی مجتهد اصفهان را از قلم انداخته.

باز، در اسناد چهار جلدی شریف کاشانی که بیانیه‌های مبارزان دوران مشروطه را در می‌گیرد و رساله دکتر یحیی یکی از دانشجویان دانشکده حقوق دانشگاه تهران بود، منصوره نظام مافی آن اسناد را به نام خود منتشر کرده. دست به سانسور هم زده. چنانکه هر جا که بیانیه‌نویسان شیخ فضل‌الله را "فضله‌الاه" خوانده‌اند، و یا با روحانیت درگیر شده‌اند، آن متون را یکسره برداشته. [۱۱]

در "شرح حال رجال ایران" نوشته مهدی بامداد در قیاس با نسخه‌های دوران شاه، در صفحات گوناگون برخی از نام‌ها و زندگی‌نامه‌های روحانیان را برداشته‌اند. چنانکه در متن این نوشته در زیرنویس‌ها اشاره داده‌ام.

شگفت‌انگیزتر از همه کتاب جعلی "جهودکشان" است که در آغاز مشروطیت یعنی به سال ۱۹۰۵ نوشته‌اند که میرزا آقاسی وزیر محمد شاه یهودیان را به کشتن داد. در بخش‌های دیگر خواهیم دید که چنین نبود. به گزارش سفیر فرانسه، در سراغاز دوران ناصری، در ۱۹ اکتبر ۱۸۴۸ بود که طلاب ریختند و در تهران دست به کشتار یهودیان زدند. [۱۲] دیگر اینکه نام نویسنده را یهودی گفته‌اند و حال آنکه وهومن نام زرتشتی است به معنای "پندار نیک". پس نه می‌تواند یهودی باشد و نه زرتشتی. گویا تر اینکه این



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

متن از کتابخانه یک آخوند سر درآورده [۱۳] و غرض تنها بدنام کردن دوره محمد شاه و بویژه میرزا آقاسی است که دین اسلام را از رسمیت برانداخت و شاه را واداشت که اعدام و شکنجه را براندازد. نیز بنا بر فرمانی که داد حقوق عیسوی، یهودی، زرتشتی و دیگر ادیان را برابر شناخت. حتی دین نوین باب را رسمیت داد. چنانکه در "ایران در راهیابی فرهنگی" به تفصیل آورده ام. در بخش دوم این نوشته نیز از روابط باب و محمد شاه یاد کرده ام.

این آخرین نمونه را هم به دست دهم که خواندنی است! در فرهنگ فارسی دکتر محمد معین، که به سال ۱۳۴۵ تدوین شده بود، در چاپ‌های دوران اسلامی، یعنی به سال‌های ۱۳۶۱-۱۳۶۳، در بخش "فهرست اعلام"، زندگی‌نامه طول و درازی در شرح حال آیت‌الله خمینی به دست داده اند. حتی این شعار را هم افزوده اند که: «خدا، خدا، تا انقلاب مهدی، خمینی را نگهدار!» [۱۴] نخست اینکه معین سال‌های سال پیش از خمینی و پیدایش جمهوری اسلامی مرده بود. پس نمی‌توانست از زبان زنده به سخن‌پراکنی برآید. دیگر اینکه تا کنون دیده نشده بود که در یک واژه‌نامه علمی، در باره افراد به داوری برآیند!

دستبردها و افزوده‌ها فراوانند و در این مختصر نمی‌گنجد. اما به جرأت می‌توان گفت که در جمهوری اسلامی، بویژه در ربط با تاریخ معاصر، در بیشتر چاپ‌های پسین، آشکارا برخی عبارات را برداشته اند و عبارات دیگری به جایش گنجانیده اند، حتی در لغت‌نامه دهخدا!

پس کسانی که امروز در زمینه دوره قاجار دست به کار پژوهش شده اند، بهتر است از متون تحریف شده سال‌های اخیر درگذرند. یکسر به سراغ نسخه‌های خطی و یا چاپ‌های پیش از انقلاب بروند که در بخش ایران‌شناسی دانشگاه‌های فرنگ هم یافت می‌شوند.

این نکته را هم بیفزایم که متن این پژوهش بیشتر تکیه دارد بر اسناد و گزارش‌های خطی آرشیوهای دولتی ایران، وزارت خارجه فرانسه، وزارت خارجه انگلیس، خاطرات و رساله‌های خطی دوران قاجار، مجموعه‌های خصوصی و اسناد دیگری از این دست. از متون چاپی هم تا جایی که با اسناد همخوانی دارند بهره گرفته ام.

سرانجام باید یادآور شوم که این نوشته بازنگری متنی است که در ایران به سال ۱۳۵۵ به دست گرفته بودم. انقلاب اسلامی که روی داد، فصلی بر آن افزودم. متن بماند تا اینکه آقای تورج اتابکی، که اکنون رئیس مطالعات ایرانی در هلند است، هنگامی که ایران را ترک می‌گفت، آن متن را برایم پس آورد. [۱۵]

این دین را هم ادا کنم که در ایران بخشی از رساله‌های خطی را که به دست داده ام، در ایران یکی از دانشجویانم (سیروس سعدوندیان) رونویسی کرده بود که امروز خود در زمره پژوهشگران و ناشران بزرگ تهران است. در اینجا فرصتی یافتیم از او به سپاسگزاری برایم و از خوانندگانم بخواهم که اگر ردپائی از این پژوهشگر دارند، مرا در این زمینه یاری دهند تا باز به سپاسگزاری برایم.

در واریسی این نوشته برخی از دوستان و همکاران، بویژه بابک خندانی و ناصر مهاجر در غلطگیری مرا یاری داده اند. نکاتی را هم گوشزد کرده اند که بر عهده شناخته ام. پس به دل ممنونم و مدیون.

دنباله دارد ...

## یادداشت

[۱] Paul Veyne : Comment on écrit l'histoire, Paris, Edition du Seuil, 1978

[۲] این کتاب را همراه با متون دیگری در همین زمینه دوستم هانری بالاپان در اختیارم نهاد. در اینجا به دل سپاسگزارم.

[۳] François Brune : De l'idéologie, Paris, Ed. L'Aventurine, 2003

[۴] Albert Memmi : La dépendance, Paris, Gallimard, 1979, pp. 142, 143, 147



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۵] Iraj Amini : Napoléon et la Perse, Fondation Napoléon, Paris, 1955

[۶] به سال‌هایی که در دانشگاه سوربن نوین تدریس می‌کردم، استادان فرنگی گاه ایرانیان را "خود کفا" (les autosuffisants) می‌خواندند، هم از این که در همه زمینه‌ها اظهار نظر می‌کردند.

[۷] هما ناطق: "استاد فریدن آدمیت"، نشریه کلک، شماره ۹۴، ۱۹۹۸، ص ۲۵-۱۹.

[۸] خاطرات شیخ ابراهیم زنجانی، سرگذشت زندگانی من، به اهتمام غلامحسین صالحی، آلمان، کلن، نشر نیما، ۲۰۰۷.

در متن این نوشته از نسخه خطی کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران بهره گرفته ام، که تفاوت‌های زیادی با متن چاپی دارد که چندان معتبر نیست.

[۹] محمد سعید اردوبادی: تبریز مه‌آلود، ۲ جلد، تهران، انتشارات دنیا، ۱۳۶۴.

در تهران مقاله‌ای در آمد در باره سانسورهای این کتاب. نه نام نویسنده را به یاد دارم و نام نشریه را.

[۱۰] ادوارد براون: یک سال در میان ایرانیان، ترجمه مانی صالحی علامه، تهران، نشر اختران، ۱۳۸۴.

این ترجمه به حاج حمید ماهوتی اهدا شده است.

[۱۱] محمد شریف کاشانی: وقایع اتفاقیه در روزگار، مجموعه متون و اسناد تاریخی، ۳ جلد، به کوشش منصوره نظام مافی و سیروس سعدوندیان، تهران، نشر تاریخ ایران، ۱۳۶۲.

[۱۲] Clairambault à Jules Bastide, 28 Octobre 1848 (Trébizonde, Correspondance Consulaire, tome VI, Ministère des Affaires Etrangères).

[۱۳] هارون وهومن: جهودکشان، نگارش ۱۳۲۵ قمری (۱۹۰۵ میلادی)، اصل آن در قم در کتابخانه آخوند مرعشی نجفی است. نسخه چاپی در سوئد، به کوشش انتشارات کتاب ارزان، در ۲۰۰۵ منتشر شده. سبک نوشته هم بسی به دور از نوشته‌های دورن قاجار است!

[۱۴] محمد معین: فرهنگ فارسی، فهرست اعلام: "خمینی"، جلد پنجم، تهران، چاپخانه سپهر ۱۳۲-۱۳۶۳، ص ۴۸۶-۴۸۵.

این نکته را در "حافظ، می، خنیاگری و شادی" هم به تفصیل یادآوری کرده ام.

[۱۵] بخش‌های کوچکی از این پژوهش، در جلد دوم الفبای ساعدی، بهار ۱۳۶۲، منتشر شده است، همراه با غلط‌های فراوان و پانویس‌های افتاده.



## از نگاه دیگران



**روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹**

### روحانیت در پراکندگی

۱۸۵۰-۱۸۲۸

#### خدا کو؟ خدا کو؟ سویس تاختید

#### خداوند کشتید و نشناختید [۱]

مونتسکیو در سده هیجده، در ربط با عثمانی و ایران می نویسد: در این سرزمین‌ها «نفوذ مذهب بیش از پیش از سایر دول» است. حتی «ترسی است افزوده بر دیگر ترس‌ها». از این رو فرمانبرداری مردم «برآمده» از مذهب است و «بخشی است از مذهب». تا به اینجا می رسد که می گوید: این «استبداد آمیخته به دین» همواره در ترکیه و ایران حکمروا بوده و خواهد بود. [۲]

اگر هم سخنان مونتسکیو را در باره گذشته عثمانی بپذیریم، باید بگوئیم که آن حکم با تاریخ ایران هماهنگ نیست. حتی به زمانه صفویان. چنانکه شاردن و تاورنیه به تفصیل گزارش کرده اند. به مثل، قزلباشان یکی از فرقه‌های درویشی به شمار می رفتند. باده‌خوار هم بودند و بزم می آراستند. [۳] در ربط با ترکیه و اسلام و برپائی دولت عثمانی در سده پانزده میلادی، تقی‌زاده بر آنست که دولت عثمانی از بدو پیدایش «در بستر اسلام زاده شد». [۴] سلطان محمد فاتح نخستین سلطان آن سرزمین که دولت توانای روم را شکست داد، خود در نقش خلیفه عثمانیان روی کار آمد. خلافت مکه و مدینه را برعهده شناخت. این دولت نوپای برآمده از «خوی جنگجویی و روح اسلامی» [۵] همهء کوشش خود را در «احیای اقتدار خلافت در جهت اصلاحات» [۶] به کار بست. یا به قولی «استبداد» را در برنامه خود جای داد. [۷]

اما در نیمه یکم سده نوزده که مد نظر ماست دولت عثمانی دست به اصلاحات اساسی زد. از ۱۸۳۹ به بعد، چندین بار مجلس «تنظیمات» آراست. برابری اقوام را به رسمیت شناخت. داد و ستد را رونق داد. دست به برپائی راه‌آهن برآمد. روش آموزشی و پرورش را در الهام از فرنگ گرفت. چند سال بعد حتی به تقسیم اراضی دست زد. این را هم باید دانست که ترکان چون سنی مذهب بودند صنفی به نام روحانیت نمی شناختند. امور مذهبی در دست یک مفتی دولتی بود و برپائی حکومت عرف کاری بس آسان.

با این همه، این تغییر و تبدیل، روشنفکران و «ترکان جوان» را خوش نیامد. برخی گفتند همه این اصلاحات به «سود امپریالیسم و استعمار جهانی» است و بس. [۸] با این تفکر سوسیالیستی بود که به دلخواه و نه به جبر، روی به اسلام ناب آوردند. کانون‌های آشکار و پنهان آراستند و خواستار یک دولت «محافظه کار» و اسلامی شدند. حتی به راه پیشبرد آرمان دینی‌شان به درون لژهای بسته فراماسونری پناه بردند. چنانکه به نقل از تقی‌زاده در جای دیگر آورده ام. [۹]

گرچه از موضوع سخن ما به دور است، اما گفتنی است که سال‌ها بعد، همین خواست‌ها را در نوشته‌های آل‌احمد باز می یابیم که در جلوه جمله معترضه می آورم. آن روشنفکر سرشناس آشکارا در جهت پشتیبانی از شیخ فضل‌الله نوری برآمد و او را «مدافع مکتب اسلامی»، «پیشوای روحانی» و «مبارز ضد استعمار» خواند، چرا که آن شیخ به دفاع از «حکومت مشروعه» و اسلامی برآمده بود. آل‌احمد حتی خرده گرفت که چرا عوامل دولت استعماری دوران پهلوی «بانک ملی می سازند به جای تکیه دولت [...] هر گوشه مدرسه‌ای می سازند به جای مساجد و امامزاده». این را هم افزود که: ما به روزی افتاده ایم که به تقلید از فرنگی «ادای آزادی در می آوریم» [۱۰] و نقدهای دیگری در همین روال که بسیاری از جوانان و روشنفکران را به سوی خود کشید و راه را بر جمهوری اسلامی هموار کرد.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

بگذریم. از سده نوزده میلادی بود که گروهی از ترکان، با تقویت انگلیس‌ها، نجات خود را در تقویت اسلام و سرکوب اقوام دیگر دیدند. روشنفکران ترک مفهوم دموکراسی را می‌دانستند و نمی‌خواستند. یا به قول ماکسیم رودنسون دین را ابزاری به راه "ایستادگی در برابر ایدئولوژی تجاوزگر جهانی" می‌شناختند. [۱۱] چنین بود که در ۱۸۷۵ اسلام را به مثابه دین رسمی در قانون اساسی گنجانند. دیری نپائید که ایران هم قانون اسلامی مشروطه را روی کار آورد.

در این سالها تنها محمد علی پاشا خدیو مصر که تابع عثمانی هم بود، در جهت پیشرفت صنعت و داد و ستد حکومتی بر پایه عرف راست کرد. حتی یک قانون اساسی در ۹۰ ماده آراست. و حال آنکه ترکیه هنوز خود از این مزایا برخوردار نبود. خدیو مصر را کارل مارکس هم ستود و نوشت: «محمد علی پاشا تنها فرمانروایی است که به جای دستار مغز در سر دارد»، ورنه «ارمغان مشرق زمین به غرب همانا دین است و طاعون». [۱۲] چه بسا بزرگداشت مارکس از خدیو مصر از این بابت بود که در این سالها گروهی از عثمانیان زیر فشار انگلیس‌ها روی به "اتحاد اسلامی" داشتند و تنها مصر به این برنامه تن نداد. حتی محمد شاه نیز در میان کشورهای همسایه تنها به محمد علی پاشا روی کرد. نه تن از دانشجویان برجسته را برای ادامه تحصیل در قاهره برگزید. نمی‌دانیم چه عاملی سبب شد که فرستادن آن جوانان پا نگرفت.

اگر سخن از عثمانی به میان آوردم، یکی از این روست ایران سده نوزده با این سرزمین‌ها در ارتباط بود، چنانکه در جای خود خواهد آمد. دیگر اینکه پس از دست رفتن ایروان و نخجوان بیشترین داد و ستد خارجی ایران از راه بغداد ادامه یافت. چنانکه در داستان علی محمد باب خواهیم دید. دیگر اینکه به دنبال جنگ‌های ایران و روس بسیاری از روستائیان ایران روی به بادکوبه و ترکیه نهادند. [۱۳] سپس نوبت روشنفکران رسید که به دوران ناصری راهی استانبول شدند و سلطان پناهشان داد. [۱۴]

اما در درگیری با ایران نقش "شیخان" عثمانی را هم نباید از یاد برد. چنانکه خواهیم دید، بارها به مرزها تاختند. برخی از شهرک‌ها و روستاها را از ایران جدا کردند. از آن میان "سلیمانیه" را که یکی از آبادترین "محال" ایران به شمار می‌رفت. در آن دوره زبان فارسی نقش مهمی در عثمانی داشت. می‌توان گفت که تا ۱۸۶۰ میلادی زبان رسمی آن دولت بود. سلاطین عثمانی بیشترشان صاحب دیوان بودند. به فارسی شعر می‌سرودند. از آن میان سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان که مجموعه اشعارشان هنوز برجاست. نخستین متون چاپی هم به زبان فارسی منتشر شدند.

اما از نیمه دوم سده نوزده ترکان با فرهنگ ایران و زبان فارسی در افتادند، چرا که روی به حکومت اسلامی داشتند. چنانکه سرسختانه به نویسنده سرشناس فرانسوی ارنست رنان هم تاختند که چرا دریکی از گفتارهایش به بزرگداشت از ایرانیان و فرهنگ ایران برخاسته بود با این اعتقاد که: «در صدر اسلام تنها ایرانیان بودند که دانش را در جهان اسلامی شکوفاندند». [۱۵]

بر می‌گردم به ایران. برخلاف عثمانیان، به نیمه یکم سده نوزده، مردم ایران کمتر با اهل دین سر و کار داشتند. حتی با کمبود آخوند روبرو بودند. چنانکه در تبریز تنها پنج مجتهد سراغ داریم و در دیگر شهرها به گفت و ویلهم فلور، رویهم سد روحانی بیشتر نمی‌یابیم. [۱۶] از پژوهش‌های ناصر پاکدامن در سرشماری برخی از شهرهای ایران، از جمله مشهد [۱۷] و تهران به شمار ناچیز ملایان برمی‌خوریم. نکته‌ای که برآوردهای فلور را تأیید می‌کند. پس بدیهی است که در کمبود پیشوا مردمان به حال خود رها شدند. از رساله‌نویسی و بحث و جدل مجتهدان بزرگ با یکدیگر هم آگاهی نداشتند. از همین رو بود که به زمانه محمد شاه، نخستین سفیر فرانسه در ایران گواهی می‌داد: «مردم ایران خرافی نیستند». [۱۸]

در آن سالها طایفه روحانی مقام ویژه‌ای نداشت. صنفی بود در میان "اصناف". با این مزیت که همچون "صنف سرباز" مالیات نمی‌پرداخت و یا به جنگ نمی‌رفت. این خود یکی از علل رویکرد بخشی از توده‌ها به لوطی‌گری و سپس‌تر به طلبگی بود. غیر این‌ها، حکومت با آنان چندان سر و کار نداشت. چرا که دولت وقت، خود ریاست دین را بر عهده می‌شناخت. در نبود قانون، احکام شرع با تغییر و تحولاتی چند، از سوی دربار و به مثابه فرمان صادر می‌شد. شاه خود در جلوه ظل الله فی الارض، مقام "ولایت" داشت و "حق اجتهاد". بدینسان امارت و امامت توأمان، کار خلق الله را فی سبیل الله پیش می‌راندند. دربار گاه شغل حاکم شرع را خود بر عهده می‌گرفت، از آن میان طناب انداختن و شلاق زدن و مجازات‌های دیگری از این دست. پس در این زمینه چندان نیازی به اعوان و انصار نداشت.

در این دوره ملایان در طیف‌های گوناگون اجتماعی به سر می‌بردند. فقها و علما غالباً در انزوا، به تحقیق و تدریس مریدانی چند اشتغال داشتند. اهل دین به عربی می‌خواندند و می‌نوشتند. تفسیر و تحلیل متون دینی را در میان خودشان حل و فسخ می‌کردند. پس در این زمینه مباحثه و جدل علما با "خودی‌ها" بود و نه با توده‌ها، نکته‌ای که شاهرخ مسکوب نیز یادآور شده است [۱۹]. وانگهی از رساله‌هائی که فرادستان است برمی‌آید که آن مدونات جنبه فراگیر نداشتند [۲۰] چرا که مردم را توان درک و خواندن آن متون نبود.





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

حتی رستم الحکما مورخ طنزنویس دوران محمد شاه، گواه بود که آن متون دینی که آخوندها در جهت ارشاد می نوشتند خواندنش برای «عوام الناس هیچ فایده و منفعتی» نداشت. از این رو که «پراکندگی نظرات»، در هریک از رساله‌ها سخن دیگری را نفی می کرد و هر متن «شکندنده» متن دیگری بود. دیگر اینکه متون «شرعی دور از فهم» توده‌ها بود و جملگی «آمیخته به جملات عربی» که مردم سر در نمی آوردند. برخی هم نوشته اند: اهل دین «آداب بحث» را در پرخاش و «سخن‌های زشت گفتن» می دانستند. [۲۱] از محتوای این دست رساله‌ها آگاهی نداریم. اما به گفت همان نویسنده، برخی مدونات، حکومت را از نزدیک شدن به «عاملان دین» بر حذر می داشتند. [۲۲] دیگر اینکه، چنانکه فرنگیان نیز گزارش کرده اند، ترجمه قرآن به فارسی گناه و «ممنوع» بود. پس توده مردم به درستی از محتوای آن آگاهی چندانی نداشتند. [۲۳]

این نکته را هم باید یادآور شد که اهل دین به دو قشر «پا دار» و «خرده‌پا» [۲۴] تقسیم می شدند. شاهدان وقت گواهی می دادند که ملایان خرده‌پا بیشتر در کنار روستائیان می زیستند و از دسترنج آنان نان می خوردند. در پی «تجمات» هم نبودند. زندگی سهل و ساده داشتند. اهل روستا تأمین خانه و پوشاک و خوراک آخوندهای خرده‌پا را بر عهده می شناختند و افزون بر این، سالیانه یک تومان خرجی به هر یک می پرداختند. [۲۵] آخوندهای دهات نیز کودکان روستا را الفبا و قرآن می آموزاندند. [۲۶] از این رو به نیمه اول سده نوزده، فرنگیانی که از دهات ایران می گذشتند در شگفت بودند از اینکه کودکان روستاها از خواندن و نوشتن بهره داشتند. دیگر اینکه همین ملایان خرده‌پا زناشوئی و یا طلاق و ختنه‌سوران را نیز به رایگان برگزار می کردند. از این رو اهل روستا را شکایتی نبود. خرسند هم بودند. این را هم بیفزایم که این دسته از آخوندها، از آنجا که از ثروت‌های بادآورده ملایان پادار بهره‌ای نداشتند، گاه پیش می آمد که در ناآرامی‌های شهرها و روستاها جانب توده‌های معترض را می گرفتند.

گروه دوم را ملایان بزرگ شهرنشین می ساختند. در این دوره که طلاب هنوز شکل نگرفته بودند، مجتهدان بانفوذ در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد و دیگر شهرها، سرکردگی و حمایت لوطیان چماقدار را بر عهده داشتند. در نبود ارتش، لوطیان را اجیر می کردند و به هنگام نیاز به دزدی و آدمکشی و امی داشتند. مسکن و خوراک و پوشاکشان را تأمین می کردند. در این دوره بیشتر مساجد را مستوفیان اداره می کردند و نه روحانیان. [۲۷] از دوران ناصری و به دنبال شورش بابیان بود که طلاب مسلح رفته‌رفته جای لوطیان چماقدار را گرفتند و خوش‌نشین مساجد شدند. از این رو «بست نشینان» لقب گرفتند.

### روحانیان و سپاه لوطیان

در این سالها طلاب هنوز پا نگرفته بودند و از سازماندهی ویژه‌ای برخوردار نبودند، ملایان بزرگ به ناگزیر در به‌آمد خویش و به راه قدرت، از لوطیان چماقدار بهره می گرفتند. در وصف این صنف یولاک، پزشک ناصرالدین شاه، گزارش می کرد: [۲۸]

لوطیان مردمان بزن‌بهداری هستند [...] که شبها برای دستبرد و ماجراجوئی از خانه بیرون می روند. به عرق‌خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند. گاه نیز از سر سودجوئی، بی‌نظمی و بلوا راه می اندازند. در کمر خود دشنه‌های چرکسی دارند که سلاح آنان است. کلاهشان را یک وری می گذارند. به این مخلوق خدا در همه شهرها و در تمام اصناف می توان برخورد. پهلوانان، عنتری‌ها، خرس‌گردان‌ها، شیرگردان‌ها و رقاصان از این گروهند. لوطی‌های تبریز و شیراز و اصفهان به همه به جلادت شهره اند. [۲۹]

این دکتر یولاک نخستین فرنگی بود که به سودمندی این صنف در جهت بهره‌برداری سیاسی پی برد و نوشت: «بسیار خوب است که اروپائیان در حمایت چند تن از این لوطیان قرار گیرند». اما خواهیم دید که نخست ملایان و سپس انگلیس‌ها زودتر از یولاک دست به کار شدند و سپاه لوطیان را در جهت سرکوب اجیر کردند.

کاظم بیگ [۳۰]، در کتابش در باره باب، یکجا از لوطی‌ها یاد کرده. در این روایت: «لوطیان اوباشی هستند بی اخلاق و بی شرم» که شمارشان (در نیمه یکم سده نوزده) روز به روز در افزایش بود، بویژه در تبریز و اصفهان. اینان «نشست‌های پنهانی» خود را در «خرابه‌ها و زیرزمین‌ها» برگزار می کردند. بدمستی می کردند. دست به دزدی می زدند. در میان خودشان به چند دسته تقسیم می شدند. «سرکرده‌هاشان در پایتخت از احترام نجبا و بزرگان (که به آنان نیاز داشتند) برخوردار بودند». «حتی یکی از رهبران‌شان حیدرخان، از شاهزادگان صفوی به شمار می رفت». لوطیان هر چندی به شهرها یورش می بردند. «ترس وحشت می آفریدند». نخستین قلع و قمع این اوباش از برکت لشکرکشی محمد شاه بود به اصفهان. دومین بار میرزا تقی خان امیر کبیر «برای همیشه شرشان را از سر مردم کند». [۳۱] گرچه این گواهی کاظم بیگ چندان درست نیست، زیرا که لوطیان تا سالیان دراز بعد از میرزا تقی خان در کار بودند و برجای. ویلهم فلور، یکی از کارشناسان بنام تاریخچه لوطیان، به ما می آموزد که واژه لوطی و الواط با «لات و لوط» و «دش مشدی» یکی است. «کلا مخملی»‌های لنگ به دوش هم یادگاری از آن دورانند. [۳۲]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

«مقامات مذهبی»، بویژه در نیمه یکم سده نوزده، از این اوباش «به عنوان گروه‌های ضریب» استفاده می‌کردند. هم بدان معنا که به هنگام تسویه حساب با این و آن و یا در رقابت «با قدرت حاکم» از سپاه لوطی بهره می‌گرفتند. اجیرشان می‌کردند. به دزدی و کشتن رقیب و یا در جهت غصب املاک به روستاها می‌فرستادند. حتی دربار و اهل داد و ستد هم به هنگام نیاز دست به دامن الواط می‌شدند. بدینسان در ناخرسندی‌های اجتماعی و «شورش عوام» لوطیان را در جهت سرکوب به کار می‌گرفتند و اجرت می‌دادند. به گواه یحیی دولت‌آبادی کمتر «روحانی متنفذي» بود که لوطیان چماقدار خود را نداشته باشد. این قشون مسلح را کوچکترین بهره‌ای از سواد و اصول دین نبود. جملگی آزمند پول بودند و نان و آبشان از اجیر شدن به راه دستبرد به املاک و اموال مردم فراهم می‌آمد. هر جا هم که رقیبی و مخالفی سر بلند می‌کرد، به آسانی سر به نیست می‌کردند.

جماعت لوطی در ابراز دینداری راه و روش ویژه خود را داشتند. از این دست که محلات شهرها را به نام دوازده امام می‌آراستند. یعنی به شهرها جنبه دینی می‌دادند. از این راه اعتماد مردم را به خود جلب می‌کردند. مدیریت و آرامش محله‌ها و کوچه‌ها و بازار را بر عهده می‌شناختند. برای به دست آوردن دل مردم، گهگاه ترازوهای بازاریان را زیر نظر می‌گرفتند و بررسی می‌کردند تا برنمایند که در کار جلوگیری از گرانفروشی و کلاهبرداری اند.

به درگیری‌ها، این الواط گاه جانب دولت، گاه جانب کسبه و گاه جانب تهی‌دستان شهر را می‌گرفتند. به رتق و فتق دعوای محلی هم می‌پرداختند. در روابط داروغه و بازاری نقش «میانجی» ایفا می‌کردند. اما در اصل، قشون مانند «درخدمت روحانیان بودند». [۲۳] زور این صنف «مسلح» تا جایی بود که کوچکترین پروا می‌کردند از بستن و حتی از کشتن پروا می‌نداشتند. به نام دین «باج شرعی» هم می‌گرفتند. در کوچه و بازار به هتک ناموس و آزار زنان بر می‌آمدند و دست به کشتار هم می‌زدند. آنگاه هم که احساس خطر می‌کردند بست می‌نشستند. از همین رو لوطیان را «بست نشینان» هم می‌خواندند. سرپرست میسیون آمریکایی گواهی می‌داد که هفته‌ای نبود که در ارومیه لوطیان چماقدار به نام دین «دست به آدمکشی» نزنند. [۲۴].

الواط حتی گهگاه سرخود و بدون اجازه از حکومت به نام خود سکه می‌زدند. در این موارد سرکرده‌هاشان را به لقب «شاه» می‌آراستند و به جای حکومت از او تبعیت می‌کردند. از این راه نشان می‌دادند که حکومت را به رسمیت نمی‌شناسند. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، در تبریز به سال ۱۸۴۹ میلادی، یعنی یک سالی پس از مرگ محمد شاه، لوطیان شهر با مجتهد همدست شدند و برحکومت شوریدند. گرچه به پیروزی دست نیافتند. [۲۵]

البته دولت‌های خارجی بویژه انگلیس‌ها هم از نزدیکی و دوستی با سران لوطیان که مجتهدان بوده باشند، دریغ نمی‌ورزیدند، چنانکه در همین بخش خواهیم دید. نکته مهم اینکه چون لوطیان وطن نمی‌شناختند به آسانی به دام دشمنان ایران، بویژه انگلیس‌ها می‌افتادند و اجیر می‌شدند. بی سبب نبود که تاریخ‌نگار انگلیسی خانم لمتون که همواره پشت و پناه ملایان و «انجمن‌های سری» بود، در ستایش این الواط تا جایی پیش رفت که آنان را به لقب «رابین هود» آراست. [۲۶] اما خطر بزرگتر — که با تفصیل بیشتری یادآور خواهیم شد — هنگامی رو نمود که انگلیس‌ها، به راه تجزیه ایران، و رقابت با روس‌ها، به بهره‌برداری از مجتهدان بزرگ و لوطیان‌شان برآمدند.

بدیهی است که در این جو سرکوب و هراس، بی‌تفاوتی مردم در پیوند با دین و سیاست به راستی چشمگیر می‌نمود، دو نمونه می‌آورم. به سال ۱۸۲۸ میلادی، که سال شکست ایران در جنگ دوم با روسیه بود، مردم ریختند و کاخ‌های عباس میرزا را به ویرانی کشاندند. آنگاه سرازیر کوچه‌ها شدند که: از جنگ و حکومت به تنگ آمده ایم و از این پس «می‌خواهیم برویم تبعه روسیه بشویم!» سپس به خانه آقا میرزا میرفتاح، مجتهد تبریز یورش بردند، او را از خانه‌اش بیرون کشیدند، خود به دنبالش راه افتادند و آن بیچاره را وا داشتند که برای جدا شدن آذربایجان از ایران فتوا بدهد و مقدم روس‌ها را گلباران کند، بلکه مردم را از دست حکومت و «پرداخت مالیات معاف» دارند. [۲۷] سفیر روسیه درخواست مردم را در جهت پیوستن به روسیه به تزار نیکلا گزارش کرد. تزار پاسخ داد: «صلاح نمی‌دانم». [۲۸]

آن مجتهد بیچاره از ترس توده عوام، فرار را بر قرار آسان‌تر دید. بار و بندیل بست. به روسیه گریخت، و بازمانده زندگی‌اش را در تغلیس با پرورش قناری سرکرد. [۲۹] در ۱۸۲۹ میلادی سفیر روسیه هم که از قزوین می‌گذشت، گواهی می‌داد که در قزوین هم مردم اطرافش را گرفتند و در دشمنی با قاجارها خواستار پیوستن به روسیه شدند. از بی‌تفاوتی مردم نسبت به وطن خویش، انگلیس‌ها بیش از دیگران بهره بردند. از این دست که کوشیدند روحانیان را تقویت کنند تا به یاری اخذ فتوا با روس‌ها در افتند.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

#### پیوند ملایان با انگلیس‌ها

در این زمینه اسناد زیادی در دست است. خواهیم دید که هر جا که آخوندی سر بلند می کرد و قشونی از لوطیان آراست، نماینده‌های سیاسی انگلیس‌ها را در کنار و یار و یاور خود می دید. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، به زمانه عباس میرزا ولیعهد، در ۱۸۲۸ میلادی، یعنی در جنگ دوم و به دنبال شکست ایران از روسیه، انگلیس‌ها فرصت را غنیمت شمردند و برآن شدند که جنگ سومی با کمک بخشی از سپاه ترکیه، علیه روس‌ها به راه اندازند. می دانستند که بر اثر جنگ، روس‌ها خسته و ناتوان شده اند و نای جنگیدن ندارند. بویژه که انگلیس‌ها عباس میرزا را پشتیبان تزار می دانستند و با خبر بودند که این ولیعهد باب نامه‌نگاری را با روس‌ها گشوده است.

درخواست عباس میرزا هم در "وصیت نامه" اش این بود که پس از مرگش فرزند بزرگ او را به جای برادرانش به جانشینی بپذیرند. [۴۰] روس‌ها پذیرا بودند و انگلیس‌ها برانگیخته. سردمداران مخالفان، یکی دکتر "کرومیک" پزشک خاقان بود که بیست سالی در ایران زیسته بود، دیگر "ماژور هارت" وابسته به کمپانی هند، و بویژه "جون مک‌نیل" سفیر انگلیس در ایران که از او بارها یاد خواهیم کرد. [۴۱]

می دانیم که در آن روزگار ایران سپاه منظمی نداشت که بار جنگ را بر عهده گیرد. پس حکومت به ناچار روستائیان و کشاورزان را بر می کشید و سلاح می داد و از سرحدات روانه جبهه می کرد. بدان معنا که در غیاب سران خانواده‌ها، اهل خانه بی سرور و بی آذوقه به سر می بردند. کشتزارها به حال خود رها می شدند. سیاحان و یا ایرانیانی از سرحدات می گذشتند، یادآور شده اند که مرزهای ایران تا فرسنگ‌ها بدل به گورستان همین روستائیان شده بود. چنانکه در سیاحتنامه ابراهیم بیگ می خوانیم. [۴۲]

پس در چنین شرایطی مردم آمادگی نداشتند که بار دیگر خانه و زندگی را رها کنند و فی سبیل الله به راه افتند. [۴۳]

بدنیسان در نبود داوطلب، انگلیس‌ها را نیاز به فتوای ملایان افتاد تا بلکه از این راه بتوانند جنگ سوم را بی‌آغازند. اما در این زمینه هم با کمبود آخوند روبرو بودند. چاره دیگری نماند، جز اینکه عباس میرزا را برآن دارند که از فتحعلیشاه یاری بخواهد. در این روال که شاه چند تن از آخوندهای عتبات را به سرکردگی سیدمحمد نامی به تبریز فرا خواند. فتحعلیشاه را چندان تمایلی به این داستان نبود، می دانست که برنامه جنگ سوم و درخواست فتوای جهاد زیر سر نمایندگان انگلیس است. پس در نامه‌اش شانه از مسئولیت خالی کرد و با بی‌میلی، به عباس میرزا نوشت:

فرزندی [...] من در هر امری نخست با شما مشورت کرده ام. شما خواستید آقا سیدمحمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید آمده اند! شما خواستید من به سلطانیه بیایم بفرمائید، آمده ام! شما خواستید پول بدهم، بفرمائید، داده ام! اکنون خود اوضاع و احوال سرحدات را بهتر می دانید، اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ می خواهید، بجنگید، لیکن همه مسئولیت‌ها را خود به گردن بگیرید. [۴۴]

رسیدن سیدمحمد از عتبات دردی را دوا نکرد. مردم به راه جنگ و "فی سبیل الله" به راه نیفتادند. شگفتا که در نشست با علما، در جهت تدوین فتوای جهاد، "ژوزف" نامی هم از سوی انگلیس‌ها شرکت کرد. فرماندهی جنگ را نیز شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم خراسان بر عهده شناخت. روس‌ها که خبر شدند، چاره را در این دیدند که به یاری عباس میرزا بشتابند. از پیوند او با انگلیس‌ها و روحانیان جلوگیری کنند. پیشنهادشان به عباس میرزا این بود که اگر دولت ایران با عثمانی همدست نشود، فریب انگلیس‌ها را نخورد، دست به جنگ با دولت روسیه نزند، روس‌ها آماده اند که بخش بزرگی از ۱۷ شهر قفقاز را که در ۱۸۲۸ میلادی از دولت ایران گرفته بودند، از نو به ایران بازگردانند. بار دیگر ایران بزرگ را به رسمیت شناسند. از جمله ایروان را که بزرگترین مرکز داد و ستد جهانی ایران به شمار می رفت.

همین که پیشنهاد برگرداندن ولایات از دست‌رفته به گوش انگلیس‌ها رسید، دست به کار شدند تا مانع این استرداد شوند. بدیهی بود که اگر معامله سر می گرفت، بویژه اگر از میان ۱۷ ولایت از دست‌رفته ایروان را که راه مستقیم ایران با اروپا بود پس می دادند، داد و ستد با فرنگ رونق می گرفت. اگر نخوان را برمی گرداندند که بزرگترین صادرکننده گندم ایران به اروپا بود، کشاورزی ما شکوه گذشته را باز می یافت. [۴۵]

بدیهی است که از این داستان تنها انگلیس‌ها که بیش از پیش کالاهای خود را به بازارهای ایران می ریختند، زیان می دیدند. از این رو نمایندگان آن دولت، بی آنکه با دولتمردان ایران به انجمن نشینند، پیشنهاد استرداد ولایات را به زیان خود دیدند و در برابر



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت: ۱۸۲۸-۱۹۰۹

پیشنهاد روس‌ها ایستادند. بدینسان ماکدونالد نماینده سیاسی دولت انگلیس در ایران، قلم برداشت و در ربط با هفده شهر از دست‌رفته در "نامه محرمانه" به "کمیته سری" وزارت خارجه انگلیس، نوشت:

من به هرکاری دست خواهم زد تا روس‌ها نتوانند در ازای پس دادن شهرهای قفقاز، به ایران نزدیک شوند. [۴۶]

خوشبختانه سپاه ترکیه زودتر از موعد بسیج شد و نتوانست به سپاه ایران ملحق شود. به ناگزیر بازگشت و جنگ سوم در نگرش. روابط ایران با روسیه نیز رو به بهبودی نهاد. به سخن دیگر عباس میرزا از ناچاری روی به روس‌ها آورد و از آنان یاری خواست. بار دیگر انگلیس‌ها روی به روحانیت و لوطیان شهری آوردند، تا بتوانند از این راه پیوند عباس میرزا را با روس‌ها بشکنند و از جانشینی فرزندان عباس میرزا که سفیر روسیه در عهدنامه ترکمنچای به کرسی نشاندند بود، جلو گیرند. پس بی درنگ به سراغ ملایان و لوطیان رفتند و در توطئه سیاسی علیه حکومت ایران شرکت کردند. و گریبایدوف سفیر روسیه را به کشتن دادند.

ملایان و قتل گریبایدوف

گریبایدوفمی آغازیم با بسیج لوطیان و قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه، که به سال ۱۸۲۹ میلادی در تهران که با پشتیبانی مجتهد تهران، با تشویق انگلیس‌ها و به دست لوطیان کشته شد. می دانیم که گریبایدوف را "پدر ادبیات متعهد" روسیه نامیده اند. آن سفیر هم موسیقی‌دان بود و هم نویسنده‌ای سرشناس. نماینده‌های جنجال انگیزش "اقت عقل" [۴۷] نام داشت که در نقد حکومت تزاری نوشت. این نماینده‌ها حتی پس از مرگ نویسنده، بیست سالی در توقیف ماند. [۴۸] متن آن نوشته الهام گرفته بود از "مردم گریز" [۴۹] مولیر که بعدها میرزا حبیب اصفهانی هم به فارسی برگرداند. [۵۰] دیگر جرم او این بود که در ۱۸۲۵ میلادی در جنبش "دکابریست‌ها" در جهت برانداختن دولت تزار شرکت کرد و به زندان افتاد. پس بدیهی بود که سران دولت روسیه نه خود او را بر می تافتند و نه نوشته‌هایش را.

در ربط با گریبایدوف، تزار خوشتر و آسان‌تر دید که این دشمن نامدار را به جای کشتن و زندانی کردن، از روسیه دور کند و با سمت رسمی وزیر مختار به ایران تبعید کند. بدیهی است که سفیر شاعر و موسیقی‌دان را تمایل چندانی به ترک وطن و دوری از پیانو نبود. چنانکه به گلایه به یکی از دوستانش می نوشت: «می خواهند مرا به بیرون از وطن بفرستند. حدس بزن به کجا؟ به ایران! هرچه کوشیدم از زیر این مأموریت در بروم، نشد». [۵۱] باز با بدبینی و نومییدی به دوست نزدیکش پوشکین هم گفته بود: راه و چاره دیگری نیست. جز اینکه «با این جماعت باید به ضرب چاقو طرف شد». [۵۲]

در چنین شرایطی بود که گریبایدوف با بی‌میلی راه ایران را در پیش گرفت. به تبریز که رسید خوش‌نشین کاخ عباس میرزا شد. دست دوستی به او داد. به دل از او پشتیبانی کرد. در نامه‌های خنده‌ها و "دندان‌های سفید" ولیعهد را بستود. شتابی هم نداشت که برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه خود را به پایتخت برساند. از آنجا که موسیقی‌دان بود، بیشتر خوش داشت که روزها را در کاخ عباس میرزا به نواختن پیانو بسر آرد.

انگلیس‌ها فرصت را غنیمت شمردند. بویژه که از وضع نابسامان گریبایدوف آگاه بودند. این را هم می دانستند که تزار از کشته شدن او غم به دل نخواهد گرفت. در برنامه داشتند که به یاری دست‌نشانده وفادارشان الهیار خان آصف‌الدوله، عباس میرزا را از جانشینی بردارند و یکی دیگر از شاهزادگان هوادار دولت انگلیس را بر جایش نشانند. می دانیم که این آصف‌الدوله هم داماد خاقان بود و هم خالوی محمد شاه. از ۱۲۴۰ هجری تا ۱۲۴۳ (۱۸۳۷-۱۸۴۰) مقام صدر اعظم را هم داشت. همو بود که در جنگ‌های ایران و روس وا داد و از جبهه بگریخت. در "منشآت" شعر بالابند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را در سر داریم که در خیانت آن دولتمرد سروده بود: «بگریز به هنگام که هنگام گریز است».

فریدون آدمیت هم به یاری اسناد معتبر و دست اول آورده است که این سیاستمدار «درجهت سیاست، به انگلستان ارادت می ورزید و از کارگزاران آنان به شمار می رفت و در عتبات هم تحت حمایت آنان می زیست». [۵۳] تا جائی که انگلیس‌ها او را "The English Asefoddowle" می خواندند. [۵۴] یعنی خودی و غیر ایرانی می دانستند. شرح حال دست‌نشانده آصف‌الدوله را مهدی بامداد نیز آورده است. [۵۵]

انگلیس‌ها را چنان اعتمادی به الهیار خان بود که برآن شدند تا "مأموریت نزدیک شدن به مجتهدان" را به او واگذارند، تا از این رهگذر در همکاری با دیگر ملایان، تجزیه و ولایات ایران را پیش گیرند. نخست حکومت خراسان و هرات را یکی کنند و فرماندهی آن



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

ولایت را نیز به خود آصف‌الدوله بسپارند. نقشه‌ای که از دیرباز در سر داشتند. تا جایی که از بهر تجزیه خراسان ترکمن‌های سرخس را مسلح کردند. آذوقه و پوشاک رساندند و به درگیری با عمال حکومت واداشتند.

گریبایدوف هم از این برنامه‌ها آگاه بود و هم از سرنوشت شوم خودش. چنانکه گزارش می‌کرد: «بدهی است که به سبب پشتیبانی من از جانشینی فرزندان عباس میرزا، در معاهده ترکمنچای، این مأمور انگلیس یعنی آصف‌الدوله هرگز این پشتیبانی را به من نخواهد بخشید» [۵۶]. باز در هراس از عاقبت خویش، از یکی دیگر از دوستانش تسلی می‌طلبید و می‌گفت: «سخنی برای خاطر آزردن من بیاب. دلم آنچنان تنگ است که بیش از آن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است و نمیدانم چرا تاکنون زنده ام. دلم شور می‌زند!». [۵۷]

در چنین شرایط سخت و تحمیلی بود که سفیر روسیه برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه راهی تهران شد. با ۳۹ تن از همراهانش در زنبورک خانه پایتخت منزل کرد. نمی‌دانیم از کجا بو برده بود که از این مأموریت جان سالم به در خواهد برد. این را هم می‌دانست که در روسیه پشتیبانی نداشت.

گویا پیشتر «مالتسوف» دبیر سفارت روس، پیشتر سفیر را از توطئه مجتهد و انگلیس‌ها آگاه کرده بود. چنانکه از نامه‌های گریبایدوف پیداست. گزارش می‌فرستاد از این دست که: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت». [۵۸] در پشتیبانی از جانشینی عباس میرزا نیز به دوستش پوشکین نوشت: «این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا بر سر جانشینی میان فرزندان خاقان». [۵۹] به سخن دیگر مرگ خود را پیش‌بینی می‌کرد و می‌گوشید سفر به تهران را به عقب اندازد.

سرانجام در یکم فوریه ۱۸۲۹ که فردای روز شرفیابی به دربار هم بود، «لوطیان و اوباش چماق به دست» به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد تهران، با شعار «با حسین! الله اکبر! امروز روز عاشورا است!» از بازار تهران به راه افتادند. آنگاه به جایگاه وزیر مختار یورش بردند و چون گریبایدوف را «شخصاً» نمی‌شناختند، ناچار ۳۹ تن از همراهانش را نیز به ضرب «سنگ و چماق و قمه» سر بریدند و تکه تکه کردند. آنگاه اجساد را نخست در گورستان آرامنه جای دادند. تا اینکه بعدها روس‌ها کالبد گریبایدوف را از روی انگشتری که به دست داشت شناسائی کردند و به تغلیس بردند. شرح آن ماجرا را پوشکین در «سفر به ارزروم» که پیشتر نقل کردیم، آورده است.

چه جای شگفتی اگر «حامد الگار» مورخ انگلیسی‌الاصل اسلام‌آورده، بی‌پروا در ربط با آن کشتار نوشت: «آن قیام نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار بود». [۶۰] نیازی به یادآوری نیست که دولت انگلیس همواره پشتیبان اهل دین بود و هست، اما مغایرت حکم الگار با اسناد تاریخی تا جایی است که نویسنده به ناگزیر برای اثبات سخن خود روی به مورخان رسمی دربار آورده است. ورنه در باره این کشتار، جهانگردان و گزارشگران خارجی از «توطئه لوطیان، ملایان و درباریان» سخن گفته‌اند. [۶۱]

محمد هاشم آصف (رستم الحکما) مورخ رسمی و طنزنویس دربار به هنگام «شرفیابی» گریبایدوف به دربار حضور داشت. نمی‌دانیم چگونه از توطئه آگاه بود و گواهی می‌داد که سفیر روس به دست ملایان و لوطیان کشته خواهد شد. نوشت: «در سنه ۱۲۴۴ هجری (۱۸۲۹) در دارالخلافه تهران بودم [...] نظرم بر آن روس اجل رسیده افتاد [...] عرض کردم: «جاء یربوع!» شاه گفت: «چرا او را یربوع خواندی؟» عرض کردم: «چون یربوع موش صحرائی است و شکار و خوراک اعراب بدوی! این اجل رسیده نیز شکار و مقتول و طعمه اهل ایران خواهد شد» [...] بعد از ده روز خبر رسید که ملاهای خالی از حکمت [...] به اتفاق اوباش و زندان بازاری به هجوم عام، به خانه آن اجل رسیده یعنی یربوع الدوله مذکور آمدند. اموالش را به تاراج بردند و او را با سی و نه نفر از ملازمانش کشتند». [۶۲] در نکوهش مجتهد و یارانش هم سرود:

خوش آنکه به دست ذولفقارت بینم ای قاتل روس

بر مرکب مرتضی سوارت بینم با غرش و کوس

در جنگ و جدال و گیر و دارت بینم با قهر و عبوس

این توطئه‌ها که با همدستی روحانیان لوطیان و انگلیس‌ها شکل گرفت، تجزیه ایران را در برنامه داشت و بس. در این زمینه هم یکی دو نمونه می‌آوریم.

ملایان و سرآغاز تجزیه ایران



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

آشکارترین اتحاد میان مجتهدان، لوطیان و انگلیس‌ها را در نقشه جدا کردن هرات و همدستی با مجتهد اصفهان سید باقر شفتی می‌یابیم، که به زمانه فتحعلیشاه سر برآورد و سرانجام به ضرب فتنون محمد شاه از پای درآمد. در باره هرات پیمان انگلیس‌ها با مجتهد و لوطیان اصفهان نخست بر سر جدا کردن این ولایت بود. می‌دانیم که جدا کردن خرمشهر و بوشهر و بلوچستان را هم در سر داشتند، که در جای خود اشاره خواهیم داد. در ربط با هرات، دولت روسیه یکسره از دولت ایران پشتیبانی می‌کرد و دولت انگلیس از افغانستان [۶۳]. چنانکه در «ایران در راهیابی فرهنگی» دیگر از زبان انگلیس‌ها [۶۴] و فرانسویان [۶۵] آورده‌ام. این را هم می‌دانیم که بدان سال‌ها هرات خراجگزار ایران به شمار می‌رفت. هراینه ایرانیان این ولایت را بخشی از ایران می‌دانستند و افغانان بخشی از افغانستان. هر بار هم که به هم نزدیک می‌شدند انگلیس‌ها از این کنارآمدن جلوگیری می‌کردند. کار به جایی رسید که محمد شاه به هرات لشکر کشید و دست به محاصره شهر زد. اما نتوانست در برابر دشمنان پرورش ایستادگی کند. پشت و پناهی هم نداشت.

برای انگلیس‌ها، تنها راه جدا کردن هرات همانا گرفتن فتوای جهاد از سوی روحانیان بود و بسیج لوطیان. شگفت‌انگیز اینکه تا آن زمان، انگلیس‌ها خودشان در نقشه جغرافیا، هرات را جزو خاک ایران آورده بودند [۶۶]. اکنون سفیر آن دولت چون مکنیل آن نکته را نادیده گرفت و به حاشا برآمد. حتی گزارش به دولت متبوع خود فرستاد که روس‌ها می‌خواهند «این دژ را به دولت ایران بسپارند» و ما مانع خواهیم شد. [۶۷]

پس سفیر انگلیس ساده‌ترین راه را در کنار آمدن با مجتهد مقتدر اصفهان و گرفتن فتوا دید. «باب مکاتبه» را با سید باقر شفتی یعنی «فحل علمای ایران» بگشود. [۶۸] همکاریانش را هم به تعظیم و پابوسی او گسیل کرد.

چکیده‌ای از زندگی‌نامه آن مجتهد را به دست می‌دهم که بسی به نقل می‌ارزد. همگان می‌دانستند که شفتی یکی از ثروتمندترین مالکان زمانه خویش در شمار بود. چنانکه شاگرد او تنکابنی در رساله «فصاح العلاما» گواهی می‌داد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه [...] آن اندازه ثروت و مکتب به دست نیاورده بود». شفتی «دو هزار باب» دکان و «چهارصد کاروانسرا» داشت. املاک در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز غصب کرده بود. افزون بر این «از هندوستان و قفقاز و ترکستان به عنوان سهم امام» مالیات می‌ستاند. افزون بر این ۳۰ هزار لوطی را در جلوه سپاه گرد آورده بود. «از طریق آدمکشی و دزدی و قلع و قمع» دستگاه شاهانه داشت [۶۹] به گواهی فرانسویان در ۱۸۴۳ پول نقدش به ۲۰۰ هزار تومان می‌رسید [۷۰].

شفتی حتی بی پروا «درآمد اوقاف» دولتی را هم بالا کشید. از «تجارت هم سود کلان» برد. از روستاهای اصفهان مالیات می‌گرفت و محصولاتشان را غصب می‌کرد. چنانکه تنها از یک روستای کروند، سالیانه «نهد خروار برنج» مقرر و مالیات می‌ستاند و دامنه املاکش «تا بروجرد و یزد» می‌کشید. به قول عباس اقبال، که شرح حال جامعی از این مجتهد به دست داده، شفتی راهی برگزید که «از هر عمل قرطاس و کمپانی مطمئن‌تر و بی‌رنج‌تر بود». [۷۱] به گواهی میرزا حسینخان تحویلدار، الواط شفتی مشتی «خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، دزد و جانی» بودند [۷۲]. این اوپاش همگی در کنار و در پناه مجتهد سازمان یافتند. زندگی روزمره و خورد و پوشاک و آداب و رسوم زندگی روزانه لوطیان تهران را داستان‌نویس ارمنی (رافعی) با همه ریزه‌کاری‌هایش به قلم کشیده است که در فرصت دیگر به دست خواهیم داد. [۷۳]

گوئی مجتهد اصفهان را از آتش جهنم هم پروائی نبود. برای دست یافتن به اموال مردم، لوطیان را به دزدی و کشتن گسیل می‌کرد. آنگاه مال دزدی را «به مسجد جامع می‌برد» [۷۴]. گهگاه نیز به راه پنهان داشتن دزدی‌ها و چاپیدن اموال مردم، لوطیان را به دست خود گردن می‌زد. اما پیش از کشتن دلداری‌شان می‌داد که: «روز قیامت شفیع جمیع گناهان شما خواهد شد!» آنگاه بر کشته‌هایش نماز می‌گذارد و در هیچ یک از این تصمیمات و اقدامات «حکومت را محل دخالت در آن کار» نمی‌داد [۷۵].

اکنون مجتهد اصفهان و چماقدارانش به قدرتی رسیده بودند که بی پروا در همبستگی با انگلیس‌ها سخن از جدائی‌خواهی می‌راندند و به تحریک نمایندگان سیاسی آن دولت، تجزیه ایران را پیش می‌کشیدند. کار به جایی کشید که یکی از رهبران لوطیان علم استقلال برافراشت. به انکار سرزمین خویش و دولت ایران برآمد. نخست به نام «رمضان شاه» خطبه خواند و سکه زد و سپس دستور کشتار و غارت شهر را داد. [۷۶] اما راه به جایی نبرد.

انگلیس‌ها که به خوبی از ناتوانی اهل دولت و توان مجتهد آگاه بودند، فرصت بادآورده را غنیمت شمردند. می‌دانستند که شفتی را با دولت محمد شاه سرسازش نبود و او را «ملحد» می‌دانست. پس مأموران دولت انگلیس به سراغ مجتهد اصفهان رفتند. در پیشگاهش سر فرود آوردند. روی زمین زانو زدند و اسلام را ستودند. در چاپلوسی تا جایی پیش رفتند که نام‌های خودشان را برگرداندند و اسلامی کردند. به مثل «کولونی» افسر انگلیسی «ملا مؤمن» نام گرفت، «پاتینجر» که محمد شاه او را به طنز



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

«بادمجان صاحب» می خواند، هر جا که می رفت تغییر اسم می داد و نام‌های دین‌پسند از «محمد حسین» و «طیب هندی» بر می‌گزید. [۷۷]

بدینسان بود که به یاری ملایان راه تجزیه ایران هموار شد. به راه جدا کردن هرات، هانری لایار نماینده نظامی انگلیس با سرفرازی گزارش می‌کرد: در باره هرات «دوبار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم [...] با اینکه او یک مسلمان سرسخت است [...] از من بسیار مؤدبانه پذیرائی کرد [...] و در باره مسائل سیاسی هم به گفتگو نشستیم.» [۷۸]

مجتهد آماده بود که در ازای رشوه سرتاسر ایران را بفروشد. از این رو دستمزد را گرفت و در همیاری با سران انگلیس و به راه تجزیه ایران فتوا داد. به راه این هدف ملایان دیگری را نیز با خود همراه کرد، از آن جمله میرزا علی بهبهانی که محمد شاه را «مهدورالدم» و صوفی می‌خواند. همو به آسانی فتوا داد که: روا نباشد که «فرمانروایی کشور در دست شاهي بماند که به دین اسلام اعتقاد ندارد.» [۷۹] زیرا همگان می‌دانند که این شاه و وزیرش «با مذهب رسمی مخالف اند». [۸۰] بویژه که میرزا آقاسی به گزارش سفیر فرانسه در ایران، لغو حکم اعدام را به شاه تحمیل کرده بود. [۸۱]

در زمینه اعتقادات محمد شاه و وزیرش، شاید بتوان گفت که سخن ملایان چندان ناروا نبود. زیرا گوینو هم گواهی می‌داد: محمد شاه «نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه کبر، نه یهودی». بلکه بر این باور بود که «تجلی ذات خداوند همانا نزد خردگرایان است.» [۸۲] از این رو نه اهل دین او را بر می‌تافتند و نه او اهل دین را. در دشمنی با دولت محمد شاه انگلیس‌ها بی‌برو برگرد با مجتهد و لوطیان همسو بودند. از همین رو بود که شفتی به آسانی خواست انگلیس‌ها به جان خرید و دست به فتوا برد و خواستار تجزیه برخی از ولایات ایران شد و به جدا شدن هرات از ایران روی خوش نشان داد و بی‌پروا اعلام داشت: «پیشوایان مذهبی» با سیاست دولت در ربط با هرات «توافق ندارند»، بویژه که محمد شاه «لامذهب» است. [۸۳]

به یاری همین آخوندها انگلیس‌ها تجزیه خرمشهر را نیز که در آن روزگار محرمه می‌خواندند در برنامه گنجانیدند. برنامه‌شان این بود که این ولایت را از ایران جدا کنند و به عثمانی واگذارند، به این بهانه که «ادعای عثمانی بر سر محرمه رسمی و ادعای ایران بر سر محرمه اسمی است.» [۸۴] به سخن دیگر و به نقل از فریدون آدمیت، از این پس «سیاست انگلستان بر تسلط عثمانی در آن خطه قرار یافت». زیرا از آن راه «انگلیس‌ها آسان‌تر می‌توانستند خوزستان را اشغال نمایند.» [۸۵] خوشبختانه دولت ایران ایستادگی نشان داد و این کار سر نگرفت. اما از این پس عثمانیان هر چندی به خرمشهر یورش بردند و در ۱۸۴۲، بیش از ۵۰۰ بازرگان و زائر ایرانی را از پای درآوردند. [۸۶]

اکنون انگلیس‌ها حتی بر محمد شاه می‌تاختند که چرا «دعوی خود را نسبت به بلوچستان تجدید می‌کنند.» [۸۷] سران آن دولت برای لرها و کردها و بختیاری‌ها هم طرح جداگانه آراستند تا بتوانند از «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری‌ها» ولایتی مستقل برپا دارند [۸۸]. نیازی به واگفتن نیست که برای اجرای این طرح‌ها ناوگان‌های خود را در بندر بوشهر پیاده کردند.

بنگر که در همه این احوال، از سوی روحانیان خوب یا بد، حتی یک کلمه در پشتیبانی از تمامیت ارضی ایران به گوش نخورد. استدلالشان اینکه اسلام جهانی است و حد و مرز نمی‌شناسد. پس چه ایرانی، چه انگلیسی! بدینسان چنانکه پیشتر گفتیم، مجتهد اصفهان در همسوتی با انگلیس‌ها، بی‌دریغ به سود دشمنان ایران فتوا داد و آنچنان از جان و دل به سود دشمن خدمت کرد که از دیدگاه انگلیس‌ها درچهره یک «رجل سیاسی» جلوه‌گر آمد.

فتوای مجتهدان علیه تمامیت ارضی ایران فرنگیان را به شگفت آورد. منش و کنش شفتی را به قلم کشیدند. نوشتند: چگونه مجتهد اصفهان این چنین به استقلال حکومت کرد و از هیچکس فرمان نبرد؟ سرقونسول فرانسه در طرابوزان، به وزیر خارجه‌اش گزارش فرستاد که «اکنون شفتی حتی از پرداخت مالیات به دولت هم خودداری می‌ورزد.» [۸۹] کنت دو سرسی، سفیر فرانسه در ایران به سختی مجتهد اصفهان را به نقد کشید و نوشت: شفتی مردم ایران را «به گروگان گرفته است.» [۹۰] «بارون دو بود» سیاح روسی هم که از اصفهان می‌گذشت، گواهی می‌داد که شفتی در دشمنی با اصلاحاتی که محمد شاه در پیش داشت، برخاسته بود چنانکه هریار که حکومت دست به کار می‌شد تا قدمی به سود ایران بردارد، شفتی «جماعت لوطیان» را بسیج می‌کرد و آشوب به راه می‌انداخت [۹۱]. حتی میسیونرهای آمریکایی که در ارومیه مستقر بودند، گواهی می‌دادند که شفتی همانا «در دشمنی با اصلاحات» و حکومت عرف در افتاده بود و نه «به راه دین». [۹۲] از این بود که با انگلیس‌ها که در کنار روحانیان بودند، همدستی داشت و همکاری می‌کرد.

نویسنده دیگری که شاهد ماجرای شفتی بود، با نام ساختگی، که چه بسا نام مستعار سفیر فرانسه بوده باشد، در باره علل دشمنی مجتهدان با حکومت قلم زد. نوشت: صدراعظم میرزا آقاسی بر آنست که «از نفوذ علما بکاهد». از این رو «دشمنی میان



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

عرف و شرع به علت اخلاک‌گرایی‌های مجتهد اصفهان رو به افزایش نهاده است». این را هم افزود که میرزا آقاسی صدراعظم ایران مردی است "پس دانشمند" و با فرهنگ، درست برخلاف روحانیان که دانش آنان "در حد صفر" است. این طایفه "نان از تنبلی" می‌خورند. میرزا آقاسی به سختی می‌کوشد تا «امور شرعی را از دست آخوندها برگیرد». گرچه مردم ایران "زیر دست ملایان" "خرافی" بار آمده‌اند، اما دیندار نیستند. آبشخور این بی‌تفاوت "سستی اندیشه‌های مذهبی" را همان نویسنده در "شکست ایران از روسیه" می‌داند. [۹۲]

کار به جایی کشید که در جهت ایستادگی در برابر تجزیه ولایات ایران و اقدامات خائنه‌های مکنیل سفیر انگلیس، محمد شاه به ناچار میرزا حسین خان آجودان‌باشی را با عنوان نماینده ایران روانه پاریس و لندن کرد تا به شکایت از دست نمایندگان انگلیس برآید که پای ملایان را به میان کشیده بودند و برکناری "جون مکنیل" سفیر انگلیس را بخواهد. این فرستاده در نامه‌هایش به پالمستون وزیر خارجه آن کشور نوشت. «کاغذ افساد و اخلاص نوشتن مستر مکنیل به علما [...] و کاغذ نوشتن دولت انگریز (کذا) به جناب سید محمد باقر شفتی، مجتهد اصفهان چه مناسبت دارد؟» چرا باید نماینده آن دولت در هم‌دستی با علما "مضامین مبنی بر اخلاص و افساد" علیه دولت ایران بنگارد؟ [۹۴]

در پاریس هم کوشید تا بلکه از لویی فیلیپ پادشاه فرانسه، علیه انگلیس یاری بگیرد. شاه فرانسه تن نداد، چرا که در آن سالها تقسیم و تجزیه امپراطوری عثمانی در کار بود و می‌بایست با رقیب خود کنار بیاید تا سهم ببرد. حتی در برشماری "وظایف" و مأموریت کنت دو سرسی سفیر فرانسه در ایران، او را از درگیری با انگلیس‌ها و حتی از پذیرش شکایات دولت ایران در این زمینه، به سختی برحذر داشت. [۹۵]

اما شفتی و یارانش دست‌بردار نبودند. باج می‌خواستند و رشوه می‌گرفتند و از این راه با گماشتگان دولت خودشان به سود انگلیس‌ها دشمنی می‌ورزیدند. چنانکه شورشی علیه خسرو خان حاکم اصفهان برانگیختند، هم از این روی که او "تن به دخالت علما" در امور کشور نمی‌داد [۹۶]. در همین راستا سوگلی انگلیس‌ها حسینعلی فرمانفرما نیز که به نام "عادل شاه" سکه زده بود و ادعای پادشاهی هم داشت، با تکیه بر نمایندگان انگلیس و "بنا بر خواهش علما"، حاجی زین‌العابدین شیروانی را که به زمانه خودش، تاریخ‌نگاری بود بی‌همتا و جهانگردی بود سرشناس، از شیراز براند، هم از این رو که این دانشمند درویش‌مسلك از یکسو هوادار دولت بود و دیگر اینکه با دین و روحانیت سر سازگاری نداشت. [۹۷] کنت دو گوینو در نوشته‌هایش شخصیت او را ستوده است از سفرهای سی ساله این درویش، با طول و تفصیل یاد کرده است. [۹۸]

دیگر باید از یغمای جندقی یاد کرد که با نویسندگانی که در قزوین و اصفهان فارسی سره را باب کرده بودند، همگام شد. این گروه از به کار گرفتن واژه‌های عربی پرهیز می‌کردند. از اهل دین نیز دوری می‌جستند. [۹۹] این شاعر هم به خاطر نقد دین و اهل دین [۱۰۰] مطرود علما افتاد.

سرانجام دولت محمد شاه به تنگ آمده از شفتی و دست نشانده‌هایی از تبار فرمانفرما و همدستانشان، بر آن شد که کار را یکسره کند. در آغاز سال ۱۸۲۹ میلادی شاه با توپ و عراد و سرباز به اصفهان لشکر کشید. این نخستین بار بود دولت به جنگ روحانیان می‌رفت. «لوطیان مسلح پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی افتادند». [۱۰۱] شاه به ضرب توپخانه دروازه‌ها را گشود و بر آن مجتهد "هراس انگیز" پیروز شد. کنت دو سرسی سفیر فرانسه که پیشتر از او یاد کردیم در این سفر در رکاب بود، رویدادها را به تفصیل گزارش کرده است. دیگران نیز گواهی می‌دادند که شاه گروهی از ملایان را به زندان افکند. آنگاه دستور برپائی "دیوانخانه" داد. در آن نهاد، زنانی که قربانی کامجویی لوطیان و ملایان شده بودند، لب به شکایت گشودند و «پرده از آن جنایات دهشناک، برداشتند». [۱۰۲] شفتی و لوطیان نیز از شهر رانده شدند. دیگر اینکه محمد شاه جمله املاک عصبی مجتهد را گرفت و جزو املاک خالصه دولتی کرد. [۱۰۳]

در ربط با لشکرکشی اصفهان میرزا حسین خان تحویلدار هم گزارش کرد که در این شهر "قیامت به پا" شد. چنانکه "ملاهای بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف مخوف، الواط خونخوار و مفسدین" پنهان شدند [۱۰۴]. به گفت سفیر فرانسه این لشکرکشی بر مجتهد اصفهان، در اذهان سخت "مؤثر افتاد" [۱۰۵]. همچنین قونسول آن کشور از طرابوزان گزارش می‌کرد که مردم در "سرکوب ملایان بی تفاوتی" نشان دادند. [۱۰۶]

در این زمینه گویاتر از همه داور می‌تفورد نماینده سیاسی انگلیس بود که با پرروئی مدعی شد که در این جنگ «۶۰۰ تن را سر بربرند». پس برای نمایندگان آن دولت ناگفته پیدا بود که محمد شاه "دشمن انگلیس" است و صدراعظم "آلت روس" و بی‌تردید قصد این لشکرکشی هم تنها "گرفتن بغداد" است و بس. به این هم بسنده نکردند. حتی از محمد شاه خواستند که همه کارکنان انگلیسی را که با شفتی دست به یک بودند، آزاد کند. [۱۰۷]





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

باز سفیر فرانسه که شاهد لشکرکشی اصفهان و دخالت انگلیس‌ها بود در خاطراتش در دل طنزآلود صدراعظم حاجی میرزا آقاسی را در بیزاری از دشمنان ایران چنین باز گفت: « این حاجی » به تنگ آمده از رفتار انگلیس‌ها، گاه به طنز می گوید: « قصد دارد سپاهی به کلکنه بفرستد تا ملکه و ویکتوریا را بگیرند و در میدان عمومی شهر طعمه سرایان خودش بکنند! » روز دیگر می گوید: می خواهد « کشتی‌های جنگی [به بوشهر] بفرستد و داد و ستد انگلیس‌ها را نابود کند. » [۱۰۸]

در همه این احوال، جمله مورخان دروغ‌پرداز و متملق زمانه ناصری مانند همیشه یا از ترس علما و یا از روی چاپلوسی رویدادها را وارونه و به سود شفتی جلوه دادند. رضاقلی خان هدایت در روضه الصفاي ناصري نوشت: شاه از روی « ابراز تفقد به مجتهد » راه اصفهان گرفت. از این رو به « هنگام رسیدن موبک همایونی « سادات و علما و عمله اصفهان » حملگی به پیشواز رفتند [...] و مورد التفات و عنایات علما » شدند. آنگاه شفتی را وا گذاشت و به شماتت لوطیان بسنده کرد. از این دست که: « اشرار حربه‌ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبیگرهای مساجد غسل می دادند و بدان فخر می کردند. » [۱۰۹]

لسان‌الملک سپهر، تاریخ‌نگار رسمی دربار ناصری، نخست از « التفات و عنایات خسروانه » سخن راند. سپس از « اشرار و اوباش » یاد کرد. از لوطیان هم سخن گفت که چگونه شبانه به خانه‌های بازرگانان می ریختند. زن و فرزند را « فضیحت » می کردند. « اموال را به غنیمت » می بردند. و اگر کسی از « حدیث شبانه » یاد می کرد « شب دیگر سر از تنش بر می داشتند ». [۱۱۰] اما هیچیک از این مورخان شفتی را محکوم نکردند و بد نگفتند. و حال آنکه سفیر فرانسه در ایران گزارش می فرستاد که « دزدان و آدمکشان » همگی در « پایگاه امن و امان مجتهد » جای داشتند. [۱۱۱] حتی جهانگیر میرزا تنها در بازگشت « آرامش » سخن گفت و پایبند شفتی نشد. [۱۱۲]

بدیهی است که منش و کنش این مجتهدان بزرگ، همیاری‌شان با عوامل بیگانه، نیز طرد و تضعیف دولت وقت، مردم بی‌پناه را به حال خود رها کرد و سرگردان بر جای گذاشت. این انزوا رفته رفته به سرخوردگی و ناخرسندی‌های گنگ گرائید و در جلوه‌های گوناگون رو آمد. در این روال که مردم به ستوه آمده، می رفتند که یا به درویشان پناه برند و یا به بی‌خدائی. چنین بود که فرقه‌های نوین و رنگارنگ از تبار افلاطونیه، خیامیه، وهیمیه، هوشنگیه و غیره برآمدند که زین‌العابدین شیروانی یک به یک شناسانده است. برخی دیگر مانند فرقه‌های شیخیه و بابیه روی به انسان‌خدائی آوردند و اسلام را نفی کردند چنانکه در بخش دیگر به دست خواهیم داد. برخی دیگر « بی تفاوت در برابر دین » و سیاست [۱۱۳] جلوه‌گرآمدند.

به یکی دو متن اشاره می دهیم که پیش‌زمینه‌های اندیشه‌های فرقه شیخیان را می ساختند و بشارت شورش باب را می دادند. نخست نمونه‌ای می آورم از دین‌زدگان آن دوره، در جلوه داستانی نمایش‌گونه که ایران‌شناس بنام « گوبینو » به شیوه خود و به اختصار به زبان فرانسه برگردانده و من هم با متن فارسی که مفصل‌تر است، درآمیخته ام. [۱۱۴] متن فرانسه در زنجان می گذرد و متن فارسی در رضائیه. بدین روال:

سید سالخورده‌ای عصا بدستی و قرآن به دستي دیگر همي راه مي رفت و سيل اشگ از دیدگان فرو مي ریخت. سواري که از آن راه مي گذشت روی به مرشد کرد و پرسید:

سوار: اي مرشد، آخر چرا هي راه مي روی و گريه مي کنی؟

مرشد: فرزندم، گريه مي کنم چون با چشم چپ نمي بینم!

سوار: بله، حق با شماست. چون شما ديگر جوان نیستید.

مرشد: نه پسر، گريه من از جاي ديگر است. چون که همین حالا کتاب خدا (قرآن) را مي خواندم که چه زیباست و چه عادلانه است!

سوار: بسيار خوب... آخر اين اول بار نیست که شما قرآن مي خوانید...

مرشد: فرزندم حق با شماست. اما خوب که بخواني دستگیرت مي شود که اگر محمد با دقت بیشتری سخنان جبرئیل را گوش داده بود، درست عکس آن گفته‌هائی را مي آورد که در قرآن آمده است.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

سوار: بیگمان حق با شماست. اما چه بسا که در نزول قرآن حکمتی است. پس دیگر این همه اشک چرا؟

مرشد: فرزندم، اشک من از این جاست که عمرم به سرآمد و از مفهوم ظاهر و باطن قرآن سر درنیاوردم. این را هم ندانستم که "مقصود و منظور خدایتعالی از شان نزول کلام الله مجید" چه بود! حال، پیامبر به کنار، ندانستم منطق هستی و "فلسفه وجودی واجب الوجود" برای چه بود. حتی جبرئیل هم کلامی از حرف‌های خدا سر در نیاورد! [۱۱۵]

سخنان این درویش بدان معنا نبود که مردم رهیده از جهل و باورهای مذهبی بودند. بلکه در این دورانی که رهبری نداشتند و هنوز روحانیت جان نگرفته بود و احکامش راه به جایی نمی برد، هر کس فراخور امید و خواست‌های خود دین و خدای خود را می آفرید. از توده‌ها گرفته تا حکومت.

در میان اهل دولت گویاترین نمونه محمد هاشم آصف مورخ رسمی و طنزنویس دربار بود که لقب رستم الحکما داشت. شاید بتوان گفت که برجسته‌ترین وقایع‌نگار و طنزنویس دوران قاجار به شمار می رفت. تا جایی که برخی از رساله‌هایش به زبان‌های فرنگی برگردانده شده اند. رستم الحکما تاریخ‌نگار و صاحب دیوان هم بود. حتی تمام رویدادها و اسناد و ریز محاسبات دوران زندگی را هم به قلم کشید. زمانه فتحعلیشاه و محمد شاه را نیز زیست و آزمود.

در یکی از رساله‌هایی که در نقد علما برای شاه نوشت، نخست حکومت را هشدار داد و بی پروا به نقد کشید. باز در این راستا شاه را از نزدیک شدن به دین و اهل دین به دور خواست و به خرد گرایی فراخواند. از این دست که: "اول خدا، ثانی است عقل" و باقی هیچ. [۱۱۶] گاه از سرخوردگی و بی پناهی مردم نیز در اشعارش یاد کرد و سرود:

الامان الامان همی می شنوم

الفرار الفرار همی می بینم

باز در همان رساله که به دوران فتحعلیشاه آراست، به نقد شاه برآمد و نوشت: «ای پادشاه، آهن سرد کوفتن چه فایده دارد؟» اهل دولت در ارتباط با مردم باید "ملایمت" نشان دهند. به جای "پایمال کردن ضعفا" که درهم افتاده اند، آئین حکمرانی را بر عدل استوار کنند. احوال رعیت را "به دست حکام بی مروت" نسپارند. به جای اینها برای مردم «دارالشفا و مدرسه» بر پا دارند. آخر ای پادشاه:

قانون رومی را بخوان

رسم فرنگی را بدان

آنگاه به زردی‌ها و خیانت‌های حکام اشاره داد. از آن میان به اینکه چگونه به سال‌های گوناگون، حکام حتی کتابخانه‌های صفویان را که «مملو از کتب مختلفه بود در هر علمی و فنی»، همه را دزدیدند و فروختند. از آن میراث «چیزی باقی نماند مگر یک جلد قرآن.» [۱۱۷]

همینکه این پندویس این چنین آزادانه دربار و حکام را نقد کرد و قانون فرنگ را به رخ شاه کشید، همین که روحانیت را بر نتافت، خود بر می نمود که هنوز می شد بهره‌ای از آزادی اندیشه برد. پروائی از روحانیت نداشت. یا به دور و ور نشانی از ملایان ندید.

نمونه دیگر از همان دوران رساله ایست به قلم جعفرین اسحق [۱۱۸] که به آغاز پادشاهی محمد شاه، خطاب به محمد تقی خان حسام‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه نوشت. در آن نوشته، نویسنده حتی به نفی مقام خلافت پیامبران برآمد. از جمله گفت: خداوند را نیاز به "مباشر" نیست. در این جهان هر انسانی خلیفه خداست. همه موجودات «سایه خدا توانند بود، آنگاه که به ادای مسئولیت» خویش برآیند. حتی ماه و خورشید و ستارگان. پس نیازی نباشد به "نماز و روزه و خواندن قرآن". این نکته را هم باید افزود که خلافت خدا با هفت طایفه است و بالاترین طایفه را "اهل دانش" می سازند که آراسته به علم راستین اند و حال آنکه "علم ظاهر" همان است که واعظان و قاضیان دارند و آن «علم فقه و کلام و تفسیر و حدیث است.» این گروه "خلیفه شیطان" به شمار می روند. گفتارشان "هیچ و پوچ و به منزله کف روی آب" است و "دشمن علم" [۱۱۹] و سخنان دیگری از همین دست که البته به دوران ناصر کمتری به چشم می خورد.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

باز در همان دوره یکی دیگر از پندنامه‌نویسان که چندان بهره‌ای هم از تاریخ گذشتگان نداشت، در بیان مفهوم عدل، زمانه ساسانیان را به رخ کشید. از عدل نوشروانی سخن راند. داستان‌هایی چند از آن دوران نقل کرد تا بدینجا رسید که: عدل پادشاه باید بر سه وجه استوار باشد: «اول آنکه داد بدهد و بستاند و آن عدل است. دوم آنکه داد ندهد و بستاند و آن غفلت است. سوم آنکه داد ندهد و بستاند و آن ظلم است». نیز براین باور غنوده بود که این معانی را انوشروان از یک مؤید رهگشا آموخت. [۱۲۰]

در پایان این بخش، به یکی دو نمونه دیگر اشاره می‌دهم. به سال ۱۳۶۴ ق / ۱۸۴۷ م، که هنوز روحانیان قدرتی نداشتند، یکی از ملایان قلم به دست گرفت و با احتیاط از «ضعفا» پشتیبانی کرد. گفت: «در خراسان که یک ساعت عدل پادشاه در پلهء میزان طاعت، راجح‌تر است از عبادت شصت ساله». پس عدل «واجب» است. ورنه «اقویا دمار از روزگار ضعفا برآورند» که بس خطرناک است. زیرا «معیشت آنان که از طریق ضعفا تأمین می‌گردد سخت شود». در آن صورت «نظام عالم» بهم خورد. در این زمینه اشعاری هم به دست داد:

عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر

تا تو را هر چه مراد است میسر گردد [۱۲۱]

از بغمای جندقی هم یاد کردیم که به خاطر اشعار کفرآمیزی که سروده بود روحانیان به جانش افتادند و آزارش دادند. زیرا گفته بود: [۱۲۲]

بزرگوار خدایا که ملت وی

ز بانگ شریعت همیشه دلتنگ است

رساله‌ها و سروده‌هایی از این دست کم نیستند. نشان می‌دهند که این پندنویسان آزادانه و در سازگاری با شرایط سازگار زمانه خودشان دست به قلم شدند. یعنی به سال‌هایی که روحانیت هنوز پایگاه و جایگاه نیرومند خود را باز نیافته بود شیخیان و بابیان، چنانکه خواهد آمد، این اندیشه‌های پراکنده را به بستر دیگری انداختند.

پس می‌پردازم به اسناد و متونی که افکار این دو فرقه را در می‌گیرد. نخست از شیخیه یاد می‌کنم و سپس اندیشه‌های باب و قره‌العین را به یاری اسناد نویافته به دست می‌دهم. خواهیم دید که این فرقه با اسلام در افتاد. دست به شورش برد. اما با شکستی که از نیروهای دولتی خورد، روحانیت را بر سریر قدرت نشانید. برای نخستین بار دست اهل دین را به دست اهل دولت داد. قوانین شرعی سخت آفرید. مالیات‌های نوین بر پا کرد که تا آن زمان باب نبود. سرانجام راه بر هر گونه نوآوری و پیشرفت بست و سرکوب اندیشه و آزادی جانی تازه بخشید. سرکوب دولت و روحانیت بسیاری از اهل قلم و اهل روستا را به مهاجرت واداشت. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای گزارش می‌کرد که: برخی از این مهاجرین از دست تعدی داروغه و کدخدا گریختند. برخی از دست «باجگیری و تهمت ملایان» [۱۲۳].

## پادداشت

[۱] الواح شیخیان، اسناد خطی دانشگاه پرینستون.

[۲] Montesquieu : De l'esprit des lois, Paris, Flammarion, 1979, tome 1, pp. 154, 187

[۳] قزلباشان پس از سقوط صفویان به عثمانی پناهنده شدند و در ولایت برسیم جای گرفتند. در ۱۹۰۸ شورشیه علیه دولت بر پا کردند که با شکست روبرو شد. در این زمینه اسنادی در دست داریم که در این نوشته نمی‌گنجد.

[۴] X (Hassan Taghizadeh) : "Le panislamisme et le panturquisme", Revue du Monde Musulman, Tome 22, 1913, pp. 179-200.

[۵] Perry Anderson : L'Etat absolutiste, Paris, Maspero, 1978, pp. 187-189



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۶] Unité Islamique, Paris, Aymot, 1871, p. 11

[۷] P. Fremont : Abdul Hamid et son règne, Paris, Payot, 1895, p. 65

[۸] Kamuran Harputlu : La Turquie dans l'impasse, une analyse marxiste de l'empire ottoman à nos jours, Paris, Edition Anthropos, 1974, pp. 25, 28, 30

[۹] هما ناطق: "بحران فرهنگی در ترکیه و پی آمد تنظیمات"، نشریه بخارا، تهران، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۸، ص ۲۵۹-۱۷۸

[۱۰] جلال آل احمد: غرب زدگی، تهران، انتشارات رواق، ۱۳۵۱، ص ۴۴ و ۷۸.

شگفت‌انگیز اینکه دوست نزدیکم آرامش دوستدار، اسلام را طرد می کند اما در جهت حفظ روابط دوران جوانی، این گفت‌های آل احمد را یکسره نادیده می گیرد، با اینکه می داند که سخنان آل احمد در همان روال گفت‌های گنجی است، اندکی خطرناک‌تر.

[۱۱] Maxime Rodinson : Fascination de l'Islam, Paris, Edition Garnier, 1852

[۱۲] Karl Marx: "Mohamad Ali Pacha", in New York Daily Tribune, 1853

[۱۳] احصائیه مهاجرت، اسناد وزارت خارجه ایران، میکروفیلم، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۶۳۹۸.

[۱۴] Homa Nategh : "Mirza Agha Khan, Seyyed Jamal-ed- Din et Malkom Khan à Istanbul", in Les iraniens d'Istanbul, Institut Français de Recherches en Iran, Paris, Téhéran, Istanbul, 1993, pp. 44-60

[۱۵] Ernest Renan : Islamisme et la science, Paris, Clément Levy, 1883, p. 16

[۱۶] ویلهلم فلور: "تقش سیاسی لوطیان در در دوره قاجار"، در جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران، ترجمه ابوالقاسم سري، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۶۳-۲۸۹.

[۱۷] ناصر پاکدامن: سرشماری نفوس مشهد، ۱۲۹۵-۱۲۵۶ قمری، تهران، ۱۳۵۶.

[۱۸] A. de Sercey : La Perse en 1840, extrait de la Revue Contemporaine, Paris, 1856, p. 208

[۱۹] شاهرخ مسکوب: ملیت و نقش دین و عرفان در نثر فارسی، پاریس، ۱۹۸۲.

[۲۰] فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.

[۲۱] محمد هاشم آصف (رستم الحکما): شرع الامعه لماعه، مجموعه خطی، ۱۸۴۱/۱۲۵۷.

[۲۲] همو، رساله دوم، در همان مجموعه، همان تاریخ.

[۲۳] سفرنامه (دکتر) پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۱۹۴.

[۲۴] واژه "پا" در نزد تجار در مفهوم دارائی و سرمایه است. وقتی می گوئیم: «آدم بی سر و پا»، غرض فرد بی سرور و بی سرمایه است و نه لات و لوط.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۲۵] H. Southgate: Narrative a Journey to Persia, London 1840, Vo. 1, p. 290

[۲۶] L.A. Conolly: Journey Throuh the North of India, 2 volumes, London, R. Bentley, 1838, Vol. 1, p. 241

[۲۷] هنوز و گهگاه می توان دید که میرزا بنویس‌های حرفه‌ای پشت در مساجد نشسته برای مردم بی‌سواد نامه می نویسند که خود یادگاری است از همان دوران.

[۲۸] این پزشک از اهالی وین بود. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و در ۱۸۵۵ پزشکی ویژه ناصرالدین شاه شد. بعدها در وین به تدریس زبان فارسی پرداخت. کتابی هم در "ایران و سرزمین ایران" نگاشت. تخم چغندر را هم در سال ۱۲۷۴ همو به ایران آورد (به نقل از مقدمه کتاب).

[۲۹] یاکوب ادوارد پولاک: سفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداري، تهران، خوارزمي، ۱۳۶۸، ص.۲۸.

[۳۰] همینقدر می دانیم که این کاظم بیک از اهالی قفقاز بود. در ایران می زیست و شاهد خیزش بابیان بود.

[۳۱] Mirza Kazem Beg : "Bab et les Babis, ou soulèvement politique et religieux en Perse de 1845 à 1853", Journal Asiatique, 1866, p. 351

[۳۲] ویلهلم فلور: "نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار"، در جستار هائی از تاریخ اجتماعی ایران، ترجمه ابوالقاسم سري، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹-۲۶۳.

[۳۳] Wilhem Floor: "The Political Role of the Loutis in Iran", in Modern Iran, University of New York Press, 1981, p. 89

[۳۴] Justin Perkins: Residence of Eight Years in Persia Amongst the Nestoriens, Andover, 1843, p. 292

[۳۵] ویلهلم فلور: "نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار"، یاد شده.

[۳۶] همانجا، ص ۲۶۳.

[۳۷] نادر میرزا قاجار: تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۳۰، ص ۴۲ و ۹۴.

[۳۸] G. Prince Scherbatow: Le feld Maréchal Prince Paskévitch, St. Petersburg, Imprimerie Trenke, 1882, p. 81

[۳۹] Wilbraham: Travels in Transcaucasian Provinces in Russia, London, J. Murray, 1839, p. 256

[۴۰] Homa Nategh and Bill Royce: "The Will of Prince Abbas Miza", in Studia Iranica, n° 10, 1970, pp. 20-26

[۴۱] Docteur Cromick, Major Hart, John Mack Neil

[۴۲] زین‌العابدین مراغه‌ای: سیاحتنامه ابراهیم بیک، مقدمه باقر مؤمنی، انتشارات سپیده، بی تاریخ.

[۴۳] عبدالرزاق، مفتون دنبلی: مائرسلطنیه، تبریز، ۱۳۴۱، ص ۹۲.

[۴۴] این اسناد را در مقاله "جنگ‌های ایران و روس"، در مجموعه مقالات از ماست که برماست به دست داده ام.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

.Henry Willock: a Public Record Office, F.O./60/27

[۴۵] گفتنی است که پیش از شکست ایران از روسیه، ایران بزرگترین صادرکننده گندم و اسب و فرش به جهان بود.

[۴۶] (Sir Macdonald to Secret Commitee, Confidential, Téhéran, 8 May 1828 (Public Record Office, F.O., 60/30

Griboiedov : Le malheur d'avoir de l'esprit, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, 1983, pp. 5-105. En anglais : The [۴۷] misfortune of Being Clever

[۴۸] متن نمایشنامه را چندی بعد یکی از دوستانش روی پیانوی خانه گریبایدوف یافت و به چاپخانه سپرد.

[۴۹] Le Misanthrope

[۵۰] میرزا حبیب اصفهانی: مردم گریز، استانبول، مطبعهء تصویر افکار، سنه ۱۲۸۲ قمری.

[۵۱] Youri Tynianof : La mort du Visir Mokhtar, traduit du russe, Paris, Gallimard, 1969, p. 30

Pouchkine : Voyage à Erzeroum pendant la campagne de 1829, traduit du russe, Paris, Bibliothèque de la [۵۲] Pléiade, 1993, p. 498

[۵۳] فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۳.

[۵۴] (Colonel Sheil to Palmerston, Tehran, (Foriegn Office, F.O. 60

[۵۵] مهدی بامداد: "اللهیار خان آصف الدوله"، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۲ و ۱۴، ۶ جلد، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، جلد یکم، ص ۱۵۸.

[۵۶] هما ناطق: "قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم الحکما"، در مصیبت وبا و بلاي حکومت، تهران، نشر گستره، ۱۳۵۸، ص ۱۷۵-۱۵۴.

در ایران کتابی با عنوان "قتل گریبایدف" نوشته بودم که بنا بود انتشارات آگاه چاپ کند. نمی دانم چه بلایی بر سرش آمد و امروز در کجا خاک می خورد. به هر رو این یکی دو سطر را به دلتنگی از حافظه نوشتم و پوزش می خواهم.

[۵۷] قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۶۹.

[۵۸] قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۱۶۹.

[۵۹] همانجا.

[۶۰] Hamed Algar: Religion and State in Iran, U.C.P., 1969, p. 154

[۶۱] Lady Sheil: Glimpses of Life and Manners in Persia, London, John Murray, 1856

[۶۲] محمد هاشم آصف (رستم الحکا): احکام و اشعار رستم الحکما، خطی، ۱۸۲۹/۱۲۴۴.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکنندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

- Pio Carlo Terenzio : La rivalité anglo-russe en Perse et en Afghanistan, Paris, Librairie Rousseau et Cie, 1942, p. [۶۳]  
 .42
- .Alexandre Burnes: Cabool and Residence in that city, London, John Murray, 1843, p. 43 [۶۴]
- Outrey le consul de France à Louis Mathieu Molé, Trébizonde, 28 juin 1828, (Correspondance Consulaire, Tome [۶۵]  
 (.IV, document n° E.A.A.F
- .George Sumner : "L'Afghanistan et les anglais", in Revue de l'Orient, 1843, tome V, p. 63 [۶۶]
- [۶۷] هما ناطق: ایران در راهبایی فرهنگی، چاپ یکم، لندن، انتشارات پیام، ۱۹۸۸، ص ۸۳-۸۴.
- [۶۸] میرزا حسین خان آجودانباشی: شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۸-۳۰.
- [۶۹] عباس اقبال: "حجت الاسلام سید باقر شفتی"، مجله یادگار، شماره ۱۰، ۱۳۲۵، ص ۲۰ و ۳۰.
- .Alphonse Denis : "Affaire de Kérbéla", in Revue de l'Orient, tome 1, 1843, p. 140 [۷۰]
- [۷۱] عباس اقبال، یاد شده.
- [۷۲] میرزا حسین خان تحویلدار: جغرافیای اصفهان، تهران، مؤسسه مطالعات علوم اجتماعی، ۱۳۱۹، ص ۸۶ و ۸۷.
- [۷۳] رافی: "خز پوشان"، در چهره‌های ایرانی، برگردان رامیک یقنظری به فارسی، مجموعه داستان به زبان ارمنی، وین ۱۸۹۹.
- [۷۴] همانجا.
- [۷۵] یحیی دولت‌آبادی: حیات یحیی، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۲، ۴ جلد، جلد ۱، ص ۸۷.
- [۷۶] ایران در راهبایی فرهنگی، یاد شده، ص ۶۱-۶۲.
- [۷۷] محمود محمود: روابط ایران و انگلیس، یاد شده، ص ۲۵۱.
- .n Murray, p. 126|Henry Layard: Earley Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia, London Jo [۷۸]
- .Hamed Algar: Religion and State, op. cit., p. 107 [۷۹]
- [۸۰] پیتر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی، تهران، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳، ص ۷۵.
- (.Eugène Sartige à Guizot, 19 décembre 1844 (Perse, Correspondance politique, M.A.E.F [۸۱]
- Gobineau : Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, Œuvres, [۸۲]  
 .volume 2, 1983, p. 519
- [۸۳] نک: ایران در راهبایی فرهنگی، بخش "روابط با روس و انگلیس".
- .Henri Layard: Earley Adventures, op. cit., pp. 93-94 [۸۴]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۸۵] فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص ۶۸.

[۸۶] "Affaire de Kerbela", op. cit"

[۸۷] لرد ج ن کرزن: ایران و قضیه ایران، ترجمهء وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد ۲، ص. ۲۸۲.

[۸۸] Layard, op. cit., p. 294

[۸۹] Caliranbault à Guizot, Trébizonde, 24 mai 1844 (Trébizondee, Correspondance Politique, tome 5, Archives du Ministère des Affaires Etrangères de France)

[۹۰] Félix Edouard Comte de Sercey : Une Ambassade Extraordinaire, Perse 1840-1839, Paris, Artisan du Livre, 1848.

[۹۱] Baron de Bode: Travels in Luristan and Arabistan, London, J. Medden, 1845, p. 48

[۹۲] Perkins: Residence of Eight Years in Persia amongst the Nestoriens, Andover, 1843, tome 1, p. 189

[۹۳] Sepsis (Sartiges ?) : "Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse, Décembre 1843", in Revue de l'Orient, Tome III, 1846, pp. 95-107

[۹۴] میرزا حسین خان آجودانباشی: شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص. ۴۲۸.

[۹۵] نک: سفارت سرسی در ایران، مقدمه.

[۹۶] همانجا.

[۹۷] حاجی زین العابدین سی سال از عمر خود را به سیاحت جهان گذراند، گوینو، هم دانش و شخصیت او را ستود و از سفرهای او به هندوستان، بغداد، افغانستان، اوزبکستان، ارمنستان، سوریه، مصر و ترکیه، یونان و آفریقا یاد کرد. زین العابدین شیروانی صاحب دو سیاحتنامه بسیار مهم است: بستان السیاحه، افسر، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۵. و دیگر: ریاض السیاحه، تهران، انتشارات سعدي، ۱۳۳۹.

[۹۸] Gobineau : Trois ans en Asie, Paris, Grasset, 1992, volume 2, p. 42

[۹۹] همانجا، ص. ۵۶.

[۱۰۰] یغمای جندقی: کلیات، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹. آن هم نمونه‌ای از سروده‌هایش در ربط دین:

به روزگار تا همی بود ز مسجد نام زنت

همان مناره که تو کردی به کون زنت

[۱۰۱] Eugène Flandin, op. cit., pp. 91-92

[۱۰۲] Flandin, op. cit, p. 290





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

- [۱۰۳] محمد رضا فشاهی: واپسین جنبش قرون وسطایی، تهران، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶، ص ۲۸.
- [۱۰۴] تحویدار، جغرافیای اصفهان و ری، یاد شده، ص ۸۶-۸۷.
- [۱۰۵] (Comte de Sercey à Dalmatie, 1 mars 1840 (Perse, Correspondance Politique, tome 19 [۱۰۵])
- [۱۰۶] (Clairambault à Guizot, Trébizonde, 1 mai 1840 (Correspondance Commerciale et Consulaire, Tome 4 [۱۰۶])
- [۱۰۷] محمود محمود: روابط ایران و انگلیس، یاد شده، جلد ۲، ص ۴۷۵.
- [۱۰۸] Comte de Sercey : Une Ambassade Extraordinaire, La Perse, 1839-1840, Paris, Artisan du Livre, 1856, p. 247 [۱۰۸]
- [۱۰۹] رضا قلی خان هدایت: روضه الصفاي ناصري، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹، جلد ۱۰، ص ۱۰۰.
- [۱۱۰] میرزا تقی خان سپهر لسان‌الملک: ناسخ التواریخ، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۲۵۴ و ۱۰۰.
- [۱۱۱] Comte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 21 mars 1840 (Perse, Correspondance Politique, Tome 19, Archives du [۱۱۱] (Ministère des Affaires Etrangère de France)
- [۱۱۲] جهانگیر میرزا: تاریخ نو، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸، ص ۲۷۱.
- [۱۱۳] Baron de Bode: Travels..., op. cit., pp. 47-48 [۱۱۳]
- [۱۱۴] Gobineau : Les Religions et les Philosophies..., op. cit., p. 485 [۱۱۴]
- [۱۱۵] آنجا که عبارت را در میان کمانه آورده ام از متن فارسی بهره جسته ام که در ایران داشتم. در اینجا آنچه را که به خاطر داشتم نقل کردم.
- [۱۱۶] احکام و اشعار رستم الحکما، یاد شده. این متن خطی را چنانکه پیشتر گفتم در کتابخانه مرکزی دانشگاه یافتیم و قتل گریبایدوف را هم از روی همین رساله خطی به دست دادم.
- [۱۱۷] همانجا.
- [۱۱۸] جعفر بن اسحق، میزان الملل، ۱۲۴۶/۱۸۳۰، خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- از همو رساله دیگری به یاری شادروان دانش‌پژوه در کتابخانه مجلس یافتیم. چکیده‌ای از هر دو نوشته را با فریدون آدمیت در کتاب مشترکمان، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار، گنجانیدیم.
- [۱۱۹] همانجا، ص ۲۲-۴۲. از آن رساله مفصل، که در "افکار اجتماعی و اقتصادی" آورده ایم، این چند سطر را که در ربط با اهل دین است برگزیدیم.
- [۱۲۰] اسدالله عبدالغفار: خصائل الملوک، خطی، ۱۳۵۵ قمری/۱۸۳۸ میلادی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.
- [۱۲۱] محمد حسن بن مسعود (انصاری): رساله در عدل، کتابخانه ملی، شماره ۷۳۷.

info@xalvat.com

در عظیم خلوت من  
به سراغ من آگر میایید / نرم و آهسته بیایید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من  
سحاب سپهری  
روزگاری که  
روزگاره ها

<http://xalvat.com>



از نگاه دیگران



## روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

از این رساله تنها سه سطر در صفحه ۱۶ کتاب مشترکمان "افکار اجتماعی..." به دست داده ایم. در اینجا چند سطر از یادداشت خودم افزودم.

[۱۲۲] کلیات یغمای جندقی، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹.

و باز:

به روزگار تا همی بود ز مسجد نام

همان مناره که کردی به کون زنت

[۱۲۳] حاج زین العابدین مراغه‌ای: سیاحت‌نامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب، یاد شده، ص ۴۹.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت: ۱۸۲۸-۱۹۰۹

## روحانیت از پراکندگی تا قدرت: ۱۸۲۸-۱۹۰۹

### روحانیت در برخاست بابیان

#### بخش نخست

#### احمد! تو خود خدائی و خدا را رهنما

#### دیوان شیخ احمد جام

یادآور شدیم که در نیمه یکم سده نوزده، بویژه به زمانه محمد شاه، دین رسمی کنار رفت. برابری حقوق اقلیت‌ها با مسلمان اعلام شد. زرتشتیان و یهودیان از آزار در امان ماندند، چنانکه در ایران در راهیابی فرهنگی آورده ام. حکومت حتی به فرهنگ و تمدن گذشته ایران هم گوشه چشمی نمود. [۱] پس در این فضای آزادی و بردباری، عرفان و اندیشه‌های صوفیانه جان گرفتند. راه را بر احکام و معتقدات رایج بستند. از آن میان شیخیان و بابیه برخاستند. از انسان‌خدائی به نفی اسلام رسیدند. بویژه بابیان تا جائی پیش رفتند که نماز و روزه و قرآن و حجاب را "حرام" شمردند. در این راستا دست به سلاح هم بردند و جنگیدند. نخست از فرقه شیخی یاد می‌کنیم که در اول قرن نوزده، یعنی به زمانه فتحعلیشاه پا گرفت و در سالهای پسین الهام‌بخش فرقه بابی شد.

#### برآمد شیخیان

پیشتر آوردیم که در نیمه یکم سده نوزده میلادی، گاه و بیگاه باورهای دینی رنگارنگ در سازگاری با شرایط ناسازگار اجتماعی جلوه‌گر می‌شدند و به رنگ آمال و آرزوهای توده‌های تنگدست و ناآگاه در می‌آمدند. از این رهگذر به اندیشه "ناجی" و "مهدی" و بویژه به روح "انتظار" جان می‌دادند. مردم ساده‌اندیش رویاهای خود را داشتند که با اسلام سازگاری نداشت. گوینو به تفصیل آورده است که در خراسان گروهی متأثر از ادیان هندی، چشم به راه خیرالله نامی نشستند. برخی بر این باور غنوده بودند که این خیرالدین، در پیری به دیگ بخار شد و وعده داد که به هنگام، در سیمای جوانی دلاور سر در خواهد آورد [۲]. همزمان گروهی از مردم آذربایجان هم خبر ظهور مهدی را از گرجستان داشتند. جماعت زردشتی هم از این باورها برکنار نبودند. چنانکه در پیشواز "سوشیان" کاروان به افغانستان فرستادند. گرچه حملگی راه را گم کردند و تلف شدند.

این هم دیده شد که گاه تنگی و سرخوردگی، برخی را به سوی آئین عیسی گرایاند. به زمانه فتحعلیشاه، در ۱۸۱۲ میلادی، هانری مارتن انگلیسی تورات را به فارسی برگرداند. نشست‌های جور و جور میان مسلمان و عیسوی و یهودی بر سر تفسیر این کتاب بر پا شد. که در جای دیگر آورده ام. [۳] تنها به این نکته بسنده می‌کنم که در آن حال و احوال، برخی بر آن بودند که بی‌گمان مهدی راستین باید فرنگی باشد و شاید هم در جلوه و "شمایل مسیح" در آید. [۴] بهر رو در سبزواری خبر «ظهور مسیح در ایران شوقی برانگیخته بود». [۵] برخی بر این باور بودند که در صحت این نکته همین بس که "پیغمبر اکرم" روز جمعه را که روز مصلوب شدن حضرت مسیح است، روز "نماز جماعت" قرار داده است. [۶]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

از میان آن آراء ناهمخوان، نخست شیخیان از ولایت کرمان برخاستند به زمانه فتحعلیشاه. سپس بابیان برآمدند به زمانه محمد شاه. هر یک از این دو فرقه به سبک خویش انسان‌خدائی را پیش کشیدند. در فضای آزاد آن سالها، از فرصت بهره جستند و اندیشه‌های خود را به میان مردم بردند. نیک که بنگری می‌بینی که در ابتدا پیام آنان چندان به دور از گفت‌های رستم‌الحکما و یا جعفر بن اسحاق که پیشتر یاد کردیم نبود. می‌دانیم که بنیانگذار مکتب شیخی و پیش‌کسوت باب، شیخ احمد احسانی بود که زمانه فتحعلیشاه را تجربه کرد و در ۱۸۲۶ میلادی درگذشت. نیکلا سرگذشت او را همراه با اندیشه‌های فرقه شیخی به تفصیل به دست داده و شیخ احمد احسانی را "موسیقی‌دان" هم خوانده است. [۷]

چکیده‌ای از اندیشه‌های این فرقه را به دست می‌دهیم. شیخیان در الواح [۸] خود گویند: برخی مردمان بیهوده به واژه‌هایی که در کتابهای مقدس مانند قرآن آمده، دل می‌بندند و آن گفت‌ها را کلام خدا می‌دانند. و حال آنکه "کلام" واژه‌ای بیش نیست و هرگز نتواند که "جایگزین علم" باشد. [۹] گروه دیگری از ناچاری و ناامیدی چشم به راه "ظهور" نشسته‌اند. اگر انتظار امام زمان دارند، بیگمان، راه به جایی نخواهند برد. چرا که "میان او و بشریت موجود فاصله ایست نامعلوم". دیگر اینکه اگر بناست دگرگونی‌های جهان موجود از ستمبارگی به دادپروری، به دست امام زمان باشد، پس تکلیف مردم "بلا تکلیف" تا روز ظهور که نمی‌دانند کی خواهد بود، چیست؟ دست به دامن که خواهند شد؟ و حال آنکه می‌دانیم و می‌بینیم که آدمی در مسیر تاریخ، همواره در "گمراهی و سرگردانی" سر نکرده. بارها راه را از چاه بازشناخته و به یاری خرد خود به آگاهی و راز نیکیختی دست یافته. [۱۰] اینهم که خلاق گویند: «فلان رهبر است و پیشواست»، آن کس تا روزی پیشواست که مردم ناآگاه از "شناخت قدرت پیشوائی خود" درمانند. [۱۱]

دیگر گفتند: دیده ایم و شنیده ایم که هرچندی بنا بر "نیازهای هر زمان و هر مکان" رهبرانی سر برافراشته‌اند و جماعت را به سوی بهروزی راهنما شده‌اند. اکنون باید دید آن سرزمین و آن قومی که به "انتظار" نشسته‌اند چشم به راه که دوخته‌اند؟ اگر سرزمینی به قحط و بلا دچار باشند، مهدی ناگزیر از "رعایا" خواهد بود و کار به دست برزگران راست خواهد شد. اگر "تدابیر و افکار" نادرست چیره شوند و مردمان راه از چاه نشناسند، بیگمان ناجی از میان اهل اندیشه و "تدبیر" برخاود خاست. حال بر مردم است که به "نور عقل" حق را از "باطل" تمیز دهند، نیازهای خود را دریابند، خود را به سجایا و صفات مهدی بیاریند تا مهدی را در میان خود باز شناسند. ورنه «چه بسا که او برآید و مردمان از روی جهل کمر به قتل او» بریندند.

پس مباد که مردمان در آرزوی "ظهور حق" سر کنند، و آنگاه که "حق و حقیقت" آشکار آیند، اهالی غفلت ورزند و دریابند که "حق و حقیقت" همانا خود "قوم" است، به سخن دیگر «ناجی جز خود قوم نیست» و رتبه او "رتبه رعیت" است و نه حاکم. آری، "نه در جیب او پولی و نه جنب او اثاثی". لباس او "لباس فقر"، احکام او "احکام حق". پس هموست که «خواهد که درهم شکند بت‌های ظاهر و باطن را». اینکه گویند: فلان راهنما و "واجب الاطاعت" است، چگونه آن کس داعیه رهبری تواند داشت، آنگاه که "شب و روز را به شیطنت و جدال" علیه بندگان خدا سر می‌کند. او «تا روزی پیشواست که مردم از شناخت قدرت پیشوائی خود درمانند». [۱۲] یعنی از ناچاری روی به پیامبران و پیشوایان آرند. جان کلام اینکه: مردمان باید به این نکات آگاه باشند. بدانند که پیامبری در کار نیست، زیرا آن انسانی که به حقوق خود آگاهی داشته باشد، همانا پیامبر و پیام‌آور خود است. با اینهمه مریدان این فرقه در کنار انسان‌خدائی، خدا را می‌شناختند. اما رسالت پیامبران را نمی‌پذیرفتند. بدینسان از بیراهه بر گفت‌های پیامبر اسلام نیز نه می‌کشیدند. در این روال که «ای محمد، تو نیستی که بخواهی هرآنکس را که خواهی راهبری کنی، بلکه همانا خداست که بندگان را رهبری می‌کند» [۱۳]!

کریم خان کرمانی، جانشین شیخ احمد احسانی گامی فراتر رفت. ندا داد که: «چون هر دوره‌ای را نیاز به پیامبر نیست، پس به ناگزیر باید که گهگاه رهبری دانشمند از میان مردمان برآید و به درمان دردها برخیزد». [۱۴] شیخ احمد هم رساله‌ای آراست و برهان آورد که: «تصور ستم‌دیده از عدل خدا با عدلی که ستمگر تصور می‌کند» یکسان نتواند بود. پس: «اینکه خلاق گویند آنچه خدا خواهد آن شود، این چنین خدائی پست‌ترین خدایان خواهد بود و همان خدائی است که گمراه‌کننده خلق است، از این رو که پاره‌ای از وجود و حضور خود را به سکون می‌خواند». [۱۵]

چه بسا از آنچه آوردیم، تا اندازه‌ای پیداست که آن آموزشها به رغم لحن گستاخانه‌ای که داشتند، هنوز از چارچوب دیانت و مهدی‌گری فراتر نمی‌رفتند. هنوز با اندیشه مفید بودن پیامبران و یا نفی پیامبران سر می‌کردند. نقدشان به وجود آفریدگار نبود، بلکه به صفاتی بود که توده‌ها و اهل دین برای خدا آفریده بودند. این نکته را هم باید افزود که شیخیان بیگمان الهام از فرقه علی‌اللهی گرفته بودند که از دیرباز در کرمان، کردستان و آذربایجان پایگاه داشتند. دکتر پولاک پزشک ناصرالدین شاه که سالها در ایران زیست، در خاطراتش نوشت: علی‌اللهی‌های ایران «به تجسم خدا در ذات علی اعتقاد دارند ... او را تجسم بلا واسطه باری (خدا) می‌شمارند» و نیز او را «واسطه‌ای از طریق حضرت ابراهیم، حضرت موسی، حضرت داوود و عیسی مسیح می‌پندارند». مریدان این فرقه «خود را مسلمان می‌دانند و اما به قطعیت و اعتبار قرآن باور ندارند ... به همین دلیل اروپائیان بهتر و



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

سهل‌تر می‌توانند با آنان حشر و نشر داشته باشند. [۱۶] این گرایش به مسیحیت را در الواح باب نیز باز خواهیم یافت. گرایشی که از دوران پادشاهان مغول از آن میان چنگیز خان و همسر هلاکو خان به اندیشه‌های صوفیان و درویشان راه یافت.

اینهم به نقل می‌آورد که میرزا جواد خان ناطق یکی از سخنگویان سه‌گانه «انجمن تبریز» در مشروطیت، [۱۷] در خاطراتش که بیشتر در باره روحانیون دور می‌زند، نوشته است: باب که هیچ، روحانیان هرگز فرقه شیخی را هم بر نتافتند. چرا که این فرقه در آذربایجان مرید فراوان داشت و دشمنی مسلمانان با مریدان شیخی تا جایی بود که همه ساله، حاجی محمدحسن، مجتهد سرشناس تبریز پای منبر «چهار پنج روز از دهه رمضان را» به طرد این فرقه می‌پرداخت و به ریشخند می‌گفت: «این فرقه شیخی جغاله بادام بابی است». [۱۸]

از مریدان نامدار فرقه شیخی باید از سید جمال‌الدین اسدآبادی نام برد. سید جمال در خراسان چندین رساله شیخی را به خط خودش رونویسی کرده بود که هم اکنون در آرشیو حاج محمدحسن امین‌الضرب محفوظ است. [۱۹] به سالهای ۱۸۸۲، به هنگام اقامت در هندوستان نیز مقاله‌هایی در «فوائد فلسفه» و نقد فلاسفه اسلامی، در چندین شماره نشریه معلم شفیق [۲۰] نگاشت، در آن متون سید جمال فلاسفه اسلام را «خاک بر سر» خواند. از جمله گفت: این علمای اسلام علم را به اسلامی و فرنگی تقسیم کرده‌اند. و حال آنکه علم به هیچ طایفه نسبت داده نمی‌شود. بلکه شناخت همه چیز به علم است و آنان بی بهره از علم. پس «خاک بر سر چنین حکمت و خاک بر سر چنین حکیم».

در ترکیه به مناسبت گشایش دانشکده الهیات در دارالفنون، سید جمال را به یک سخنرانی، به زبان فارسی، در آن دانشگاه فراخواندند. در این گفتار روی سخن سید جمال در قیاس نقش پیامبران بود با اندیشمندان، باعنوان «صناعت فیلسوف و پیامبر». جمال‌الدین گفت: پیامبران تنها یکبار بر می‌آیند و همان یکبار بس است. نقش پیامبر «محلی» است، نقش فیلسوف «جهانی» و در تحول، پس جهان همواره نیازمند پیامبران نیست، همواره نیازمند اهل علم و دانش است. [۲۱]

به دنبال این سخنان که بیگمان برخاسته از افکار شیخی بود، مفتی استانبول به تکفیر جمال‌الدین برآمد. به دستور دولت و فقها، روزنامه‌های دولتی از آن میان «بصیرت» [۲۲] و «الجواب» [۲۳] بر سید جمال تاختند و او را «ملحد» خواندند. مفتی شهر دستور اخراجش را داد. همان روز مأمورین دولتی او را دست بسته به زنجیر، از ترکیه راندند. شرح آن گفتار و آن رویدادها را در جای دیگر آورده‌ام. [۲۴] نیز در ۱۸۸۲ در پاریس و به دانشگاه سوربن، در پاسخ به گفتار ارنست رنان در باره اسلام، گفت: «مذهب سد راه تفکر علمی است». [۲۵]

شگفت‌انگیز اینکه، سید جمال‌الدین بود که زیر عنوان «باب»، زندگی نامه او را در دائرة المعارف بستانی نوشت که در سوریه منتشر می‌شد. [۲۶] نیز در ۱۸۹۶ و به دنبال سوءقصد به ناصرالدین شاه، سید جمال در گفتگو با روزنامه‌های فرنگی [۲۷]، سرسختانه به پشتیبانی از میرزا رضا برآمد. خود او را به جرم شرکت در نقشه قتل شاه، در ۱۸۹۷ به دستور سلطان عبدالحمید مسموم کردند.

فرقه شیخی بیشتر به علی‌اللهی‌ها نزدیک بود و برخلاف بایان جنبه سیاسی و شورشی هم نداشت. حتی به زمانه سلطنت خاندان پهلوی، هنوز در تبریز به هنگام اذان عصر، مودن در بیته به زبان آذری [۲۸] علی را بی پروا خدا می‌خواند. می‌کوشم برگردان فارسی آن نیایش را به دست دهم:

علی من تو را خدا نتوانم گفت

گر بگویم آشکار نتوانم گفت

نمونه بارزتر انسان‌خدائی را در عبارت انالحن («من خدایم») می‌بینیم که از دیرباز در دیوارهای مسجد کرمان نقش بسته است. به این نکته هم اشاره کنیم که فرقه اسماعیلیه با این مفهوم نیک آشنا بودند. و یا در سده ۱۳ میلادی، به حکومت مغولان، بویژه به زمانه هلاکو خان که دین عیسی رسمیت یافت، گروهی از علویان ایران با الگوبرداری از مسیح، انسان‌خدائی را باب کردند، چنانکه گهگاه در ادبیات آن دوران باز می‌یابیم. فهرست این فرقه‌های الحادی را در کتاب دبستان مذاهب [۲۹] نوشته آذریکوان و در رساله بستان السیاحه [۳۰] می‌توان یافت. در همان متن ترانه‌ای است از خیام که در چاپهای هند هنوز برجاست. [۳۱] اما در چاپهای ایران دیده نشد:

صانع به جهان کهنه همچون ظرفی است آبی است به معنی و به ظاهر برفی است



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

بازیچه کفر و دین به طفلان بگذار / بگذر ز مقامی که خدا هم حرفی است

#### برآمد بابیان

گفتنی است که واژه باب در برخی از رساله‌های صوفیان دوران قاجار، در مفهوم "درویش" آمده است [۳۲] و در میان بابیان در مفهوم "در". می دانیم که علی محمد باب به زمانه محمد شاه سر برآورد و آزادانه به تبلیغ مرام خود برآمد. به گفت گوینو «محمد نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه یهودی، بلکه مظهر خدا را در نزد اهل خرد می دید.» [۳۳] تا جایی که خود او و وزیرش به ملا حسین بشرویه‌ای به مکالمه نشستند. [۳۴] در باهء میرزا آقاسی هم گواهی می داد که این وزیر به راه آبادانی ایران کوشید. «در اطراف تهران روستاهای بسیاری برپا کرد». [۳۵] دیگر اینکه شاه و وزیرش هرگز به ستیز با الحادی شیخیان و بابیان برخاستند. تا جایی که شاه به نامه‌نگاری با باب هم برآمد و بعدها باب خود دو نسخه از کتاب بیان را به او تقدیم کرد.

می دانیم که علی محمد شیرازی ملقب به باب (۱۸۲۰-۱۸۵۰)، خود از شاگردان و مریدان فرقه شیخی بود. کاظم بیک که شرح حال او را به تفصیل نقل کرده گواهی می داد که باب جوانی بود "خوش سیما" و "گوشه گیر". از همین رو هوادارنش او را "مجدوب" می خواندند. [۳۶] تفاوت او با شیخیان در این بود که سران آن فرقه از تبار شیخ احمد احسانی و سید کاظم رشتی هنوز از عالم مهدی‌گری و عرفان به دور نبودند. با سیاست هم چندان سر و کار نداشتند. و حال آنکه باب گرچه از میان همین فرقه برخاست، اما رویکردش به مسائل اجتماعی بود و حکومت عرف. در این راستا بود که باب اسلام را سد راه پیشرفت اجتماعی و فرهنگی می دید. اما این بدان معنا نبود که مریدان بی شمارش پیرو آرمان او باشند؛ پیوستن توده‌های مردم به باب در مفهوم نفی اسلام نبود، بلکه جلوه‌ای بود از ناخرسندی‌های اجتماعی به علل و به صور گوناگون. ورنه آن روستائی زنجان یا اصفهان که بهره‌ای از سواد نداشت، بیگمان بوئی از الواح باب هم نبرده بود. این ارزیابی خانم لمبتون به نقل می ارزد که نوشت: انگیزه گرویدن توده‌ها به علی محمد باب از بهر "ستم‌دیدی و محرومیت" بود و نه از روی اعتقاد. [۳۷] این هم گفتنی است که در این دوره گهگاه برخی از روحانیان هم به دور از جاده اسلام گام بر می داشتند. چنانکه همزمان با برآمد بابیان، محمدعلی نامی که مجتهد زنجان هم بود، سر برآورد و سرخود فتوا داد که «شراب حرام نیست!» زیرا که این تحریم «نه در قرآن آمده است و نه در احادیث». علما بر او شوریدند. گرفتندش و به کلانتر شهر زنجان محمد خان سپردند. آزاد که شد به بابیان پیوست. [۳۸] و یا در ۱۸۴۵ میلادی یعنی در سرآغاز جنبش بابیان، ملا علی آخوند که کاروان آموزشگر رژیم فرانسوی در ایران را همراهی می کرد، به او گفته بود: «شما یونانیان بسی انسان‌تر از ما هستید. همه را برادر خود می خوانید. و حال آنکه این سگها (ملاها) شما را نجس می دانند. من با اینکه مسلمانم، به این عقیده نیستم». [۳۹] این گفت‌های ناهماهنگ خود گویای حال بود. گرچه نشان از آگاهی نمی داد، اما به گونه‌ای بازتاب بیزاری مردم بود از وضع موجود.

برگردیم به باب. بارها نوشته اند که کسب و کار خانواده باب داد و ستد از راه شیراز و بوشهر بود. [۴۰] او تحصیلات اولیه را در مکتب گذراند و ادامه تحصیل را در بغداد و داد و ستد را از بوشهر آغاز کرد. در همین بندر به ادامه تحصیل برآمد. می دانیم که این شهر پایگاه اروپائیان بویژه انگلیس‌ها به شمار می رفت. تبریز به کنار، بوشهر یکی از شهرهای فرنگی‌مآب ایران به حساب می آمد، با جمعیتی مرکب از مسلمان و عیسوی، بویژه ارمنیان. چه بسا اقامت بوشهر نخستین تصویری بود که باب از فرنگ و فرنگی داشت. در ۲۳ سالگی راهی بغداد شد. چند سالی در کربلا در کنار ملا حسین بشرویه یکی از رهبران سرشناس این جنبش سرکرد.

سفر بغداد، باب را با "تنظیمات" یا اصلاحات عرفی که سلطان محمود و به دنبالش سلطان عبدالمجید از ۱۸۳۹ تا ۱۸۴۲ آراستند، آشنا کرد. به مثل این دو حکمران گونه‌ای جدائی دین از دولت را برپا کردند تا دل اقوام غیر مسلمان را که اکثریت جمعیت عثمانی را می ساختند، به دست آرند. این تنظیمات بر پایه پیشرفت و اصلاحات و برابری حقوق همه اقوام آن سرزمین استوارشد. [۴۱] حتی به داد و ستد ایرانیان مقیم عثمانی نیز رونق بخشید. [۴۲] گرچه از این تغییر و تبدیل ترکان کمتر از سایر اقوام بهره بردند. یکی از این رو که شمارشان در قیاس با سایرین اندک بود. دیگر اینکه بیشترشان در "سپاه ینی چری" [۴۳] به کار گرفته شدند و نه در حکومت. بدیهی است که در شرایطی از این دست، دولت نوپای عثمانی به راه پیشبرد اصلاحات و جلوگیری از تجزیه، که اروپائیان در سر داشتند، به ناچار ارمنیان، یونانیان و یهودیان و اقلیت‌های دیگر را برکشید که در اکثریت بودند. در برابر این سیاست تعیض بود که ترکان روی به اسلام آوردند، بویژه که چندان بهره‌ای از دانش نداشتند، تجارت به کنار، روزنامه‌های دولتی را هم ارمنیان منتشر می کردند. پس در سالهای پسین گروه "ترکان جوان" حکوکت عرف را طرد کردند و برنامه سیاسی خود را بر پایه احکام اسلام آفریدند. [۴۴] سفر بغداد و برپائی اصلاحات در عثمانی در باب مؤثر افتاد. بویژه که در همان سالها راهی عتبات شد که جزو خاک عثمانی در شمار بود. یک سالی در کربلا ماند و در ۱۸۴۱ به شیراز بازگشت. [۴۵]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

در ۱۸۴۳ میلادی، نجیب پاشا حاکم بغداد دستور حمله به بازرگانان ایرانی و دیگر ایرانیان مقیم کربلا داد. بهانه اینکه که کربلا «جایگاه شیعیان و راهزنان ایرانی شده است». [۴۶] پس نه به غارت مساجد شیعیان برآمد، بلکه به گفت فرنگیان ۹ هزار ایرانی را به کشتن داد. برخی شمار کشتگان را ۵۰۰۰ رقم زده اند. سرانجام محمد شاه میرزا تقی خان (امیر کبیر بعدی) را با عنوان وزیر مختار به منطقه فرستاد. در این میان سید کاظم رشتی درگذشت. کریم خان کرمانی مدعی شد که نجیب پاشا رشتی را مسموم کرد که البته نادرست بود. [۴۷] نیکیلا به طنز نوشت: «اینهم از تاریخ‌نویسی ایرانیان!» پیتز آوری برآنست که «در گردهم‌آئی بغداد بود که بابیان به طور رسمی جدائی دین خود را از دین اسلام رسماً اعلام کرده، موضع خصمانه‌ای علیه روحانیت گرفتند.» [۴۸]

در ۱۸۴۴ به دنبال مرگ رشتی باب همراه با ملا حسین بشرویه راه مکه را درپیش گرفت. [۴۹] از چند و چون این اقامت آگاهی چندانی نداریم. گوینو بر آنست که در این زمینه اسناد همخوان نیستند. به مثل، مورخان رسمی دربار بر آن بودند که باب هرگز به مکه نرفته بود. برخی دیگر آورده اند که باب در سفر مکه به خود لقب «مهدی» داد. هرآینه به حدس توان گفت که در آن سفر باب از اسلام دوری گزید. در متنی که آلفونس نیکیلا از فارسی به فرانسه آورده، نگارنده این سطور هم از نو به فارسی برگردانده ام، در یادداشت‌های سفر مکه آشکارا به طرد دین اسلام اشاره رفته است. در این روال: «در مکه به زیر درختان سبزه برگهای زرد دارد، ایستاده ام و گواهی می‌دهم که: خدا نیست! خدا همانا انسان است.» [۵۰]

در ربط باب و انسان‌خدائی، ارزیابی برخی از پژوهشگران این است که اندیشه‌های او، به فرقه‌های درویشان و صوفیان مولویه نزدیک بود. چنانکه مولانا خود بارها انسان را به صفت خدائی آراست [۵۱] و سرود:

آنان که طلبکار خدائید، خدائید!

بیرون ز شما نیست شمائید، شمائید!

و یا در سده ۱۷ میلادی، شاهزاده دارشکوه فرزند شاه جهان، از سلسله مغولان هند که از صوفیان فرقه قادریه بود [۵۲]، سرود:

ای آنکه خدای را بجوئی همه جا

تو عین خدائی، نه جدائی ز خدا

بابیان هم می‌سرودند:

کاری که با خداست، میسر نمی‌شود

تو ما خود خدا شویم و برآریم کار خویش [۵۳]

در نامه بالا بلندی هم که فردی ناشناس خطاب به صبح ازل نوشت، یکجا تأکید رفته که باب به «انسان‌خدائی» ایمان راستین داشت. [۵۴] گفته اند که این نظریه را بابیان از مسیحیت گرفتند. زیرا در آئین باب انسان مظهر خداست و خدا همانا انسان است. اراده آدمی هم اراده خداست. دیگر چه نیاز به مباشر و رسول که خود اعتراف به «عجز» خداست. «تئای خدا، وصف و تصور خدا» سخنی است پوچ. زیرا خداوند بود پیش از آنکه آدمی باشد. پس این صفات را بر چه بنیادی ساخته و پرداخته اند؟ مگر نه اینکه «کلام» انسانی «موخر» بر وجود خداست؟ پس هرآنچه آدمی، از خوب و بد، به خدا نسبت دهد «صفتی است از صفات مخلوق او». جان کلام اینکه: آنکه می‌گوید: «خدا عادل است» کفر گفته است. چرا که هر کس در میزان و توانائی ذهنی خود و بنا بر موقعیت خود عدل خدائی را تصویر و ترسیم می‌کند. به مثل، عدلی که حاکم می‌خواهد با عدلی که رعیت می‌خواهد، یکی نیست. چرا که «حاکم عدل را به راه نابودی رعیت و رعیت عدل را برای معارضة با حاکم» خواستار است. دیگر اینکه از نادانی باشد که خلاق گویند: «خداوند قادر متعال است، و هر آنچه او خواهد آن شود»، به راستی که «چنین خدائی پست‌ترین خدایان» خواهد بود و «همان خدائی است که گمراه‌کننده خلق است!» اگر که خداوند آفریدگار بندگان است، «پس در هر ذره و در همه حال حاضر است». جان کلام اینکه: «ای اصحاب ستم‌دیده ایران به پا خیزید!» چشم به راه خدائی که نمی‌شناسید، ننشینید. [۵۵] برخیزید و داد خود را از آن گروه که از دسترنج شما به قدرت رسیده بستانید. «برنصرت خود قیام کنید!» [۵۶]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

در تبعیت از باب یکی از هوادارانش نوشت: «بایسته اینکه هر یک از ما نخست از من خویش و از عواطف خویش درگذرد. جهاد را علیه خود به کار گیرد ... و در پیکار با خویشتن نگاه خود را از هرچه جنبه خدائی ندارد، بر گرداند». [۵۷] باب در یکی از الواحش خطاب به علمای اسلام، نوشت: «ارشاد» مردمان را نتوان با «معجزات» ساز کرد. هم از این رو که «معجزه یعنی جادوگری و نشان ضعف انسانی». وانگهی «شما نه خدائید، نه پیامبر، نه امام!» جان کلام اینکه رستگاری مردمان به دست خودشان است و بس.

کاظم بیگ می گوید: هر بار که باب از ستمبارگی حکومت بر «لایه‌های جامعه» سخن می راند، مریدان گرد می آمدند. شنیده‌ها را به جان می خریدند و «بی دریغ» از او پشتیبانی می کردند. زنان با فرهنگ هم مدیونش بودند. زیرا که باب ستمهای رفته بر زنان را از یاد نبرد. به منع چادر برآمد که تازگی داشت. خطاب به زنان گفت: باید که «حجاب» از میان شما برخیزد، حتی اگر «به نازکی برگ درخت باشد». تا به اینجا رسید که شوی را این حق نباشد که چندزنی اختیار کند و یا «یک جانبه از همسرش جدا شود». نیز افزود: در جامعه «زنان باید از آزادی بهره‌ور باشند». این اندرز را هم داد که: «دختران را دوست بدارید زیرا خداوند آنان را بیشتر از پسرانش دوست دارد». [۵۸] دکتر پولاک هم گواه بود که باب «زنان را آزاد» خواست. [۵۹] در بخش دیگر خواهیم دید که در زمینه کشف حجاب، قره‌العین سنگ تمام گذاشت.

به گفت دکتر پولاک، باب در زمینداری و مالکیت، اموال و املاک را ملک عام خواست. در این راستا «اصلاحات در زمینه‌های اجتماعی و اقتصادی» را برکشید و سرسختانه خواهان تغییر «قوانین مالیاتی» شد. [۶۰]

در ربط با اهل دین، نه تنها فرمانبرداری از روحانیان را حرام خواند، بلکه «ملایان را بزرگترین دشمنان» برشمرد. [۶۱] سرانجام به تحریم حج و عبادت و «قرائت قرآن» برآمد و اعلام داشت:

از این پس «نماز و روزه» حرام است، «مالیات» حرام است. «هر دستور و هر حکم و هر فریضه دینی باطل است» [۶۲] نیز «آئین حج مسلمانان و زیارت کعبه منسوخ» است. حتی «تخریب تمام بقاع مقدس مسلمانان حتی خانه کعبه» یک وظیفه است. [۶۳]

به گفت کاظم بیگ، افکار باب به مسیحیت نزدیک‌تر بود تا به اسلام. [۶۴] سیاحان فرنگی هم همین نظر را داشتند. مثالی می آوریم: در دین مسیح آمده است: «در طبیعت هیچ چیز ناپاک نیست»، باب این عبارت را گرفت و دگرگون کرد. از این دست که «در آفرینش همه چیز پاک» است. از این راه با پدیده «نجس و غیر نجس» که در یهودیت و اسلام مرسوم است، درافتاد. [۶۵] برخی از فرنگیانی هم که در آن سالها از ایران دیدن کردند، بر آن بودند که باب از دین عیسی نکاتی چند به عاریت گرفته بود.

از رویکرد باب به دانش و اهل دانش هم بارها یاد کرده اند. از زبان خود او بشنویم که گفته بود: «شما تا از دانش و علوم بهره نگیرید، بیگمان گمراهانید و اسیرجهل». [۶۶] نکته‌ای که جهانگردان و نویسندگان فرنگی هم از یاد نبرده اند. چنانکه باز گوینو گواهی داد: باب مریدانش را از میان «افراد با فرهنگ بر می گزید». [۶۷] خودش هم به دنبال اهل علم می رفت. [۶۸] کاظم بیگ هم می گفت هنگامی که مردمان از او می پرسیدند: غرض از دانش چیست؟ پاسخش این بود که: «دانش انسجام اخلاقی در معبد خرد است» و نه در «تفاوت میان قرآن و تورات»، که هر دو باید از میدان برخیزند!

در زمینه‌های دیگر هم اعلام داشت: مستی منع است. تریاک نیز به همچنین. اما «ساخت می‌های مستی‌آور مجاز است» [۶۹] برخی دیگر از احکام باب غریب می نمود. از آن میان «منع گاوسواری و منع بارکشی روی گاو». گفته اند که چه بسا باب این مقررات را از هند گرفته باشد و یا از برخی فرقه‌های صوفی خراسان که «گاو را گرامی می دارند». [۷۰] این هم گفتنی است که باب گوشه چشمی هم به ایرانیان نمود. نوزاد را «عید مذهبی ایرانیان» خواند و اعیاد اسلامی را مطرود دانست. حتی فرنگیان از زبان او آورده اند که: «عید رسمی بایان جشن نوزاد است». [۷۱] دیگر اینکه به روزهای آدینه نمازگزاردن بر خورشید، آن «پیکر شریف و تابناک و آن جرم لطیف» را از واجبات برشمرد [۷۲]. در زمینه دانش‌طلبی بایان، باز دکتر پولاک نوشت: «در شیراز، مازندران، اردستان و زنجان پیروانی برخاستند که بسیاری از آنان از شمار سادات یعنی باسوادهای مملکت بودند». در میانشان یکی دو آخوند خردپا هم یافت می شد.

از محمد شاه و وزیرش هم نشاید از یاد برد که باب را در قلعه شیخ چهریق ماکو پنهان کردند. او نیز دو نسخه از کتاب بیان را به محمد شاه تقدیم کرد و در نامه‌هایش او را «اهل حقیقت» خواند. [۷۳] به گواهی سعادت نوری، باب حتی «الواحی برای حاجی میرزا آقاسی و محمد شاه نوشت». [۷۴]





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

در سنجش شخصیت باب، حتی فریدون آدمیت به رغم دل‌بستگی فراوانش به امیر کبیر، که بایان را به کشتن داد، او را "مردی نیک نفس" خواند و افزود: «در خوی و منش او ستیزگی نبود ... اما از دستگاه شریعت انتقاد می نمود ... ملایان که مقام خود را در خطر دیدند، سر دشمنی برداشتند». [۷۵]

در آغاز کار باب، روحانیت چندان توجهی به این فرقه نداشتند. از ۱۸۴۴ بود که احساس خطر کردند و اقداماتی چند در پیش گرفتند. بویژه "تبلیغ عقایدش را در بین عامه" ممنوع اعلام داشتند. [۷۶] در ماه اکتبر ۱۸۴۴ بود که باب، همراه با گروهی از پیروانش، به دستور میرزا حسین خان نظام‌الدوله فرماندار شیراز دستگیر شد. روحانیان و قوای دولتی بسیج شدند. شورائی آراسته شد. باب را محکوم کردند. دست و پایش را بستند و "به انبار" یعنی زندان انداختند. شش ماهی در آن انبار سرکرد. براون می گوید در ۱۸۴۶ که بیماری طاعون به شیراز زد، باب توانست از زندان بگریزد و به اصفهان برود. [۷۷] به گفت کاظم بیک، باب از دروازه اصفهان نامه‌ای برای حاکم ارمنی این شهر منوچهر خان معتمدالدوله فرستاد و امان خواست. نوشت: «در پی تعقیب و آزار من هستید، از شما یاری می جویم. در حاشیة شهر ایستاده چشم به راه پاسخی از سوی شما هستم». [۷۸] معتمدالدوله که خود از مریدان بود، به پشتیبانی از درخواست باب در آمد. آورده اند که این حاکم اصفهان را ملا حسین بشرویه نزدیکترین یار باب به بایگري گروانده بود. بهر رو این حاکم همینکه نامه را دریافت کرد، گروهی سوار فرستاد و باب را نزد خود خواند. در عمارت سرداری پناه داد.

باب تا اواخر سال ۱۸۴۷، یعنی تا مرگ معتمدالدوله در کنار او زیست. گفتیم که این معتمدالدوله عیسوی بود. باب خود به این نکته اشاره داد و نوشت: «من روی به کسی آوردم که در میان عیسویان بار آمده است». در سپاسگزاری از همو افزود: «با من به احترام رفتار کرد. و مرا در جایگاه امنی پناه داد ... پناهگاهی که هیچکس نمی شناخت». سالها بعد در اشاره به "خطیة قهریه" و در همین رابطه، آلفونس نیکلا به اختصار از این نامه یاد کرد. [۷۹] جابری انصاری، نگارنده تاریخ اصفهان و ری هم گواهی می داد که معتمدالدوله «کس فرستاد او را از حبس شیراز به در آورده پنهانش داشت». به گفت همو همین پشتیبانی خود «موجبات توهّمات بعضی مردم نادان شده، بیشتر به او گرویدند». [۸۰]

حضور باب در اصفهان خشم روحانیت را برانگیخت. نخست علمای شهر برخاستند. با حکومت همدست شدند. نشست‌ها برپا کردند و اعدام باب را خواستار شدند. هرآینه آنچه در این سطور از زبان کاظم بیک آوردم با گفته‌های مورخان رسمی دولت از تبار لسان‌الملک سپهر که به نقل هم نمی آرد همخوان نیست. [۸۱] به دنبال مرگ معتمدالدوله، نیروهای دولتی پناهگاه باب و دو تن از یارانش از جمله میرزا کاظم را یافتند. آقا میرزا باقر برادر آقا محمدتقی نجفی، با همدستی ظل‌السلطان او را دستگیر کردند. این بابی بی چون و چرا به پیشواز مرگ رفت. "سینه سپر کرد" و کشته شد. دومین مرید سید آقا جان را به تنه درخت بستند و «از بامداد تا شام شلاق زدند». [۸۲] آنگاه نوبت به باب رسید. گرفتند و "تحت الحفظ" به تهران فرستادند. چندی به حکم ملایان در روستای خانیق زندانی شد.

به راه نجات باب، محمد شاه و میرزا آقاسی، او را از زندانش به ماکو فرستادند و در قلعه چهریق نگه داشتند که پناهگاه امنی بود. محمد شاه خود در نامه‌ای به باب، نوشت: «شما به ماکو رفته چندی در آنجا استراحت کنید و به دعاگوئی دولت قاهره مشغول شوید ... مقرر داشتیم که در هر حال توفیر و احترام نمایند». [۸۳] لسان‌الملک سپهر در این زمینه حاجی میرزا آقاسی را شمامت کرد و نوشت: «از ابتدا این خطا از حاجی میرزا آقاسی بود که حکم کرد باب را به آذربایجان گسیل و در آنجا زندانی کنند. همین امر سبب شد که عده‌ای جاه طلب ظهور باب را دستاویز قرار دهند ... هرگاه سید باب به طهران آمده بود ... آتش فتنه بدینسان زبانه نمی کشید» [۸۴]

باب تا مرگ محمد شاه شش ماه در آن قلعه چهریق بماند. از آزادی نسبی هم برخوردار بود. زیرا به گفت کاظم بیک در اینجا هم در برابر جمعیت هنگفتی که برای شنیدن سخنان او آمده بودند، به اشاعه مرام خود ادامه داد. [۸۵] مورخان رسمی دوران ناصری از تبار مهدی‌قلی خان هدایت و لسان‌الدوله سپهر و محمدحسن خان اعتمادالسلطنه برآمد باب را زیر سر محمد شاه و حاجی میرزا آقاسی دانستند. از آن میان اعتمادالسلطنه نوشت: «ظهور میرزا علی‌محمد باب و فتنه آن جماعت در عهد حاجی میرزا آقاسی واقع شد. اگر او را تدبیری بجا بود، نمی گذاشت کار دنباله پیدا کند ... در تبریز مجلس مباحث و مناظره (با علما) برپا کنند و با آنها مذاکرات علمیه نمایند ... جواب اینها از ابتدا همان شمشیر و کشتن است نه مجلس ساختن و پیرایه بستن». [۸۶]

به گواهی گوینو موقعیت دولت سخت خطرآفرین بود و «ایران پر شده از بایان». [۸۷] به صوابدید حمزه میرزا حاکم تبریز برآن شدند که باب را از چهریق به تبریز بخوانند و در جهت نفی افکارش مجلس "مباحثه" بپارایند. بدینسان محکوم را با دوتن از مریدانش زنجیر شده به تبریز آوردند. به کاظم خان سپردند که نمی دانیم کیست. بنا شد نشست و "مباحثه" در حضور علما، دولتمردان و ولیعهد ناصرالدین میرزا بر پا گردد. [۸۸] ملا محمد پیشوای فرقه شیخی را هم فراخواندند. اما مجتهدانی که به



## از نگاه دیگران



### روحانیت از یراکنندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

اسلام وفادار بودند «دعوت دولت را نپذیرفتند» [۸۹] اما دولتمردان مصر بودند که هر طور شده فتوای قتل باب و یارانش را از شیخ احمد مجتهد تبریز بگیرند.

سرانجام، در ۱۳۶۳ ق / ۱۸۴۷ میلادی میرزا احمد نشست مشهور بیاراست، با حضور برخی از روحانیان و دولتمردان. [۹۰] به ناصرالدین میرزا ولیعهد (شاه بعدی) خبر دادند که «باب از ارومیه آمده است و باید او را به مباحثه خواند». ولیعهد پذیرفت. پس مجتهد تبریز نیز اعلام داشت: «از بررسی نوشته‌های این ملحد ثابت شده است که بی دینی او اظهر من الشمس است». نفرت میرزا احمد شیخ‌الاسلام تبریز از این فرقه چنان بود که حاضر نشد با «آن ملحد» روبرو شود. [۹۱] پس خود در آن انجمن شرکت نکرد. به ناچار نشست را با ملایان دیگر آراستند. [۹۲] داستان این نشست را که در این مختصر نمی‌گنجد، گوینو به تفصیل آورده است و از تک تک حاضرین و غایبین یاد کرده است. [۹۳]

گفت و شنود آن انجمن را ناصرالدین میرزا ولیعهد به پدرش محمد شاه گزارش کرد، با این نتیجه‌گیری که: آموزش‌های باب «تماماً خلاف اسلام است». [۹۴] در این نشست نظام‌العلماء به پرسش از زندانی برآمد. چون باب از مرامش برنگشت، حاجی میرزا علی‌اصغر شیخ‌الاسلام شهر را فراخواندند و در حضورش باب را به شلاق بستند. باز راه به جایی نبردند. در این چوب‌زنی ناصرالدین میرزا ولیعهد هم شرکت جست. [۹۵] سرانجام شیخ‌الاسلام تبریز حکم قتل باب را اعلام داشت، در این روال:

### سیدعلی محمد شیرازی

ما در بزم همایون و محفل میمون در حضور اشرف والا ولیعهد دولت بی زوال ایدالله سده و نصره در حضور جمعی از علمای اعلام اقرار به مطالبی چند کردی که هر یک جداگانه باعث ارتداد شماسست و موجب قتل. توبه‌ه مرتد فطری مقبول نیست و چیزی که موجب تأخیر قتل شما شده شبهه‌ه خبط دماغ است. اگر آن شبهه شود، بل تأمل احکام مرتد فطری به شما جاری می‌شود. حرره خادم الشریعه طاهره.

ابولقاسم الحسنی حسینی

علی اصغر الحسنی حسینی صفرا

شاید بتوان گفت که نشست ملایان با دولتمردان و ولیعهد، خود نمایانگر سرآغاز همدستی حکام بود با روحانیان. اگر پیشترها تنها یک آخوند فتوا می‌داد، اکنون ملایان احکام را در همراهی با عمال حکومت صادر می‌کردند. از این پس این همدستی می‌رفت که به اتحاد این دو نیرو بدل شود. حتی بخشی از قدرت و مسئولیتها از دولتمردان بگیرد، چنانکه در بخش‌های پسین خواهیم دید.

### اعدام باب

در تبریز باب را از نو به زنجیر بستند و روانه زندان کردند [۹۶]. با مرگ محمد شاه در سپتامبر ۱۸۴۸ ورق برگشت. تا او زنده بود، باب آزاری از سوی حکومت ندید. حتی از در دوستی با شاه و وزیرش درآمد. اکنون همگان گناه را از محمد شاه و وزیرش می‌دیدند. اعتمادالسلطنه تاریخ‌نگار رسمی دربار، به سختی بر محمد شاه و وزیرش می‌تاخت، هم از این روی که «ظهور میرزا علی‌محمد باب و فتنه آن جماعت» در عهد حاجی میرزا آقاسی وزیر محمد شاه واقع شد. «اگر او را تدبیری بجا بود، نمی‌گذاشت کار دنباله پیدا کند ... و در تبریز مجلس مباحث و مناظره (با علما) کنند و با آنها مذاکرات علمیه نمایند ... جواب اینها از ابتدا همان شمشیر و کشتن است نه مجلس ساختن و پیرایه بستن». [۹۷]

ناصرالدین شاه در اکتبر ۱۸۴۸ بر تخت نشست. میرزا تقی خان امیر کبیر به صدارت رسید. عزت‌الدوله خواهر تنی شاه را به زنی گرفت و از این راه با دربار درآمیخت. در اکتبر ۱۸۴۸ بود که امیر دستور «تعقیب و بازداشت» بابیان را داد. روزگار بر این فرقه تنگ آمد. به راه درس عبرت و ترساندن مردم، از فرصت بهره جست و سه تن از سران بابی (میرزا رضا، حاجی محمدعلی و حاجی محسن) را به جوخه اعدام سپرد و دستور بریدن رگه‌هایشان را داد. [۹۸] بدیهی است که بابیان کینه‌ه آن صدراعظم را به دل گرفتند، چرا که از این دولتمرد چنین چشم‌داشتی نداشتند.

پژوهشگران تاریخ قاجار نیک می‌دانند که منش و گُنش ناصرالدین شاه کوچکترین همانندی با پدرش نداشت. چنانکه میرزا حسین خان سپهسالار به برادر شاه گفته بود: «نمی‌دانی این شاه چقدر حرامزاده است ... این پسر محمد شاه نیست». [۹۹] دکتر



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

پولاک گواهی می داد که شاه عظمت "مقام سلطنت را نداشت". در طی مذاکرات جدی «شکلک در می آورد ... فقهه سر می داد ... به فارسی بد و شکسته بسته سخن می گفت». در خزانه دیناری وجود نداشت و مالیات‌ها وصول نمی شد. "ولایات در طغیان علنی" بودند و بایان "به تکاپو". [۱۰۰] همو گواهی می داد که: «شاه به هیچ کس علاقه خاص توأم با خیرخواهی ندارد»، حتی به فرزندان. گزارش نماینده سیاسی فرانسه نیز در همین روال بود که: «شاه ایران به فرزندان و بستگان خودش هم دل‌بستگی ندارد». [۱۰۱] در "خصوصیات برجسته ناصرالدین شاه" باز گفته می شد: "خست و مالدوستی، به خصوص جواهر طمع شاه را بر می انگیزت. دیگر اینکه "به هر عذر و بهانه‌ای" می چسبید تا «ثروت رعایای خود را صاحب شود». [۱۰۲] پولدوستی شاه در فرنگستان هم پیچیده بود، حتی به گوش ویکتور هوگو نویسنده فرانسوی هم رسیده بود. چنانکه هوگو در یکی از گفتگوهایش با یک خبرنگار "در چند جا"، از این خصلت پول‌پرستی شاه ایران با شگفتی و انزجار یاد کرده است. [۱۰۳] حتی امین‌الدوله سینکی که از نزدیکان شاه هم بود، در رساله مجدی به نقل از روزنامه‌های هند، ناصرالدین شاه را "ضحاک" می خواند. [۱۰۴]

میرزا تقی خان امیرکبیر، یا از روی ناچاری و یا از روی میل، با ملایان همداستان شد و "فتوای کشتن باب را" پذیرفت. خام لمبتون بر آن بود که امیر از این رو اعدام باب را پذیرفت که مبادا «میردانی چند از میان روحانیان به او بپیوندند». [۱۰۵] برخی دیگر نیز بر او خرده گرفتند. حتی پزشک شاه دکتر پولاک این اقدام را ناشایست خواند. از دیدگاه او، امیر نمی شایست که باب را "محکوم به مرگ" کند، بهتر این بود که او را به زندان افکند و «تعالیمش را بی اعتبار سازد» تا مردمان از او "شهید جاوید" نسازند. [۱۰۶] بدیهی است که بایان کینه او را به دل گرفتند. میرزا تقی خان حتی چنین صلاح دید که در جهت برقراری آرامش و کاستن از نفوذ این فرقه، باب را "در ملاء عام" به جوخه اعدام بسپارد. محکوم را گرفتند و چندی در محله خیابان تبریز زندانی کردند. مریدان همه روزه در آن محل گرد هم می آمدند. با زندانی هم‌دردی می کردند. حتی برخی یارستند که با او دیدار کنند. [۱۰۷]

در ۱۹ اوت ۱۸۴۹ گروه زیادی از شهروندان و روستائیان راهی خیابان شمس‌الدوله شدند که جایگاه سربازخانه "فوج بهادران نصاری" یعنی رژیم عیسوی بود. ایوان خانه‌های رو به کوچه پر شدند از تماشاگرانی که «همگی چشم به راه رویداد مهمی در این سربازخانه بودند». یعنی در انتظار صحنه اعدامی که "معمولی نبود" و در تبریز می گذشت. اما این محکوم «نه یک دزد بود، نه جانی، و نه راهزن کوه و کمر» بلکه انسانی بود که «خود را خدا می نامید». [۱۰۸]

در ۸ ژوئیه ۱۸۵۰ آقامحمد جانی سرکرده فوج بهادران که نیکلا عکسش را منتشر کرده، مسئول اعدام باب شد. [۱۰۹] محکومان را پشت به مردم به چوب بستند تا نتوانند سرکرده اعدام را شناسایی کنند. دیگر اینکه این سرکرده را از میان "فوج بهادران نصاری" برگزیدند. گرچه عیسویان را چندان تمایلی به این کار نبود. سبب گزینش این فوج این بود که به مسلمانان اعتماد چندانی نداشتند.

با گزارش هوآر می آغازیم:

حکم اعدام داده شد. واحد فوج بهادران مسیحی، به صف ایستاده در برابر چوبه دار، آتش گشود. همه‌همه شدید از میان جماعت برخاست. اما تماشاگران به چشم دیدند که باب آزادانه به سویشان روان است بی آنکه تیری خورده باشد. یعنی بخت یاری کرد و تیر به خطا رفت و طناب از هم گسست. محکوم آزاد شد. به راستی که معجزه آسا بود. خدا می داند که در این زمینه اگر وفاداری و خونسردی فوج مسیحی نبود، چه پیش می آمد ... از نو باب را گرفتند و به چوبه دار بستند و شلیک کردند. [۱۱۰]

ادوارد براون هم نوشت:

[باب را] چند ساعت با خفت و خواری در شهر گرداندند، تا آنکه کمی قبل از غروب آفتاب به محل اعدام در نزدیکی ارگ بردند. در آنجا جمعیت زیادی موافق و مخالف جمع شده بودند ... خیلی از آنها حداقل باب را قبول داشتند ... باب تنها نبود، دوتن از مریدانش هم محکوم به اعدام شده بودند. [۱۱۱]

از میان مریدان، یکی توبه کرد و از بایگري برگشت و آزاد شد. در سنجش با گزارشهای این و آن، شاید دقیق‌ترین شرح از این رویداد دکتر پولاک پزشک شاه باشد که از نزدیک گواه صحنه اعدام بود. نوشت:

به هنگام اجرای حکم که در تبریز رخ داد، محکوم را وادار به ایستادن در کنار دیواری کردند و معدودی از سربازان اجرای حکم را به عهده گرفتند اما چون سربازان محتملاً رغبتی به انجام این مأموریت نداشتند، تفنگهای خود را بدون نشانه‌گیری شلیک کردند. باب از دودی که از تفنگها پیدا شده بود، استفاده کرد و از مجرای آبی گریخت. اما در شوربختی وی و بخت خوش مملکت، او را در



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

آن سوي قنات دستگیر کردند. اگر او به دست نیفتاده بود، مردم حتماً می گفتند که به معراج رفته است و این معجزه خود کافی می بود که قسمت اعظم مردم را به پیروی از او وا دارد. زیرا مردم به وضع موجود رغبتی نداشتند و به چیز تازه‌ای متمایل بودند. [۱۱۲]

برآورد لسان‌الملک سپهر، وقایع‌نویس رسمی دوران ناصری نیز اندازه‌ای به گواهی دکتر پولاک نزدیک بود. از این دست که: به هنگام اعدام طناب پاره شد. سربازان دولتی چون عیسوی بودند، از «قتل او کراهتی داشتند». [۱۱۳] این را می دانیم که به زمانه محمد شاه ریاست قشون را یک ارمنی (تاتوس) عهده‌دار بود. در ربط با مجریان اعدام، تنها کاظم بیک از یک سرباز عیسوی یاد می کند. چه بسا همان تاتوس بوده باشد.

از خورموجی وقایع‌نگار دوران ناصری هم یاد کنیم که در قتل میرزا علی‌محمد باب، «علیه و العذاب به فتوای علمای شریعت مآب» گواهی داد:

روز دوشنبه بیست و هفتم شعبان که روز پایان عمر آن مردود بود، او را با محمدعلی تبریزی مغلوبا از کوچه و برزن که مشاهده مرد و زن بود عبور داده به میدان تبریز آوردند. چند دسته از دلاوران فوج بهادران (عیسوی) حاضر باش نموده، هدف گلوله‌اش ساختند. جسد پلیدش در خارج شهر انداخته، طعمه و وحوش آمد. [۱۱۴]

کاظم بیک هم نوشت:

در ۲۹ ژوئیه ۱۸۴۹ باب را همراه با یکی از مریدانش، آقا محمدعلی، به محل اعدام آوردند. هر دو را با طناب، پشت به مردم، به چوب بستند. حکم اعدام را خواندند. در همه این احوال «باب خاموشی گزید». یکی از عیسویان فوج بهادران را برای خالی کردن تیر بر گزیدند. هم از این رو که اگر شورشی به پا شود، سربازان مسلمان لطمه نبینند. [۱۱۵]

همو افزود که باب در برابر مرگ ایستادگی نشان داد و «خاموشی گزید». انبوه مردم که به دیدارش شتافته بودند «گواه چهره رنگ پریده و زیبای او بودند که نشان از رنج و آرامش ناگفتنی داشت». در میان جماعت که شاهد اعدام هم بودند، تنها سخن «از بیدادگری ملایان و استبداد حکومت» می رفت. [۱۱۶]

سرفونسول فرانسه در طرابوزان هم که گزارش سفارت فرانسه را در دست داشت، شرحی فرستاد که بیگمان از تبریز دریافت کرده بود. در این روایت:

باب را همراه با پنج تن از یارانش در برابر جمعیتی هنگفت، تیرباران کردند. او مرگ را در خاموشی و دلاورانه به جان خرید. این رفتار باب چنان اثری در اذهان توده‌ها گذاشت که معجزات گوناگون به او بستند. حتی برخی به صراحت می گفتند که اثری از گلوله‌ها بر تن او دیده نشد. [۱۱۷]

از میان یاران باب که اعدام شدند، یکی هم سلیمان خان نامی بود که با بیٹی از غزلهای حافظ روی به سوی میدان آورد. به پیشواز مرگ شتافت و خواند:

دستیم جام باده و دستیم زلف یار

رقصی چنین میانه میدانم آرزوست [۱۱۸]

به گفت ادوارد براون «اجساد باب و محمدعلی و یکی دیگر از مریدان را که یکی از اعضای فرقه بود، پس از آنکه در میان بازار و کوچه‌ها شهر گردانیدند، در خندق شهر انداختند تا خوراک سگها و شغالها شوند». سرانجام یکی از مریدان باب به یاری چند تن دیگر، با اعمال زور و یا به ضرب رشوه اجساد بابیان را از خندق بیرون کشیدند. «در کفن سفید ابریشمی پیچیده در تابوت گذاشتند و به تهران فرستادند». [۱۱۹]

آنچه گوینو در این زمینه آورده، بسی دور از گفت دیگران است. به تلخی نوشت: جسد باب را «چندین روز در کوچه‌های شهر گرداندند و سپس از بالای دیوار به بیرون‌ها پرت کردند تا طعمه جانوران شوند» [۱۲۰] همو می افزاید: سالها بعد بابیان به براون



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

گفته بودند که «جسد باب و مریدش را خریدند، هر دو را در یک تابوت جای دادند و به تهران فرستادند و به راه همدان، در رباط کریم به خاک سپردند» [۱۲۱]

شگفتا که مورخان وطنی، چندان پایچ اعدام‌ها و شکنجه‌ها نشدند. مهدی‌قلی خان هدایت، تاریخ‌نویس دربار، به همین کلمه بسنده کرد که: «میرزا علی‌محمد باب که به اهمال حاجی میرزا آقاسی قوت گرفته بود، در تبریز به قتل رسید». [۱۲۲] از قره‌العین هم یاد نمی‌کرد. [۱۲۳]

در میان مریدان باب، نخست باید از زرین‌تاج طاهره قره‌العین نام برد. که دو سال بعد و به دنبال سوء قصد به شاه، اعدام شد، چنانکه در بخش دیگر خواهد آمد. آورده اند که قره‌العین «عنصر مؤثر جنبش بابی» به شمار می‌رفت [۱۲۴] گوینو هم بر آن بود که قره‌العین «شگفت‌انگیزترین و جالب‌ترین چهره این آئین به شمار می‌رفت». نیز از دانشمندترین هموندان این فرقه در شمار بود و «روحیه و شخصیت برجسته داشت». زبان عربی را هم به حد کمال می‌دانست. او بود که در دشت بدشت [۱۲۵] «علیه حجاب و چندزنی به پا خاست». مسلمانان برآشفتمند و بسیاری دیگر به پشتیبانی برآمدند. [۱۲۶] حتی لرد کرزن که چندان دلخوشی از ایرانیان نداشت، به طاهره که رسید، نوشت: «داستان این زن غم‌انگیزترین رویداد تاریخ معاصر در شمار است». [۱۲۷] از «رشادت و دلاوری» او هم یاد کرد. دکتر پولاک پزشک شاه هم که او را از نزدیک می‌شناخت و شاهد اعدامش بود، گواهی می‌داد که این زن که به «نحله» بایان پیوست، خود از «دانشمندترین زنان سراسر مملکت» محسوب می‌شد. [۱۲۸] هوار، پژوهشگر جنبش باب طاهره را «برجسته‌ترین شخصیت» فرقه بابی و زنی «آراسته به دانش و خودساخته» می‌شناساند. [۱۲۹]

اما در ستایش او، ادوارد براون بود که سنگ تمام گذاشت و نوشت: «پیدایش زنی مانند قره‌العین در هر سرزمین و به هر عصر پدیده ایست کمیاب» و البته «معجزه‌آسا در کشوری مانند ایران ... برای دین بابی همین بس که فرمانی مانند قره‌العین آفرید». [۱۳۰] حتی کسروی که هرگز دل خوش از بابی و بهائی نداشت، به قره‌العین که رسید، نوشت: «این زن درس‌خوانده یکی از دانایان به شمار می‌رفت». [۱۳۱] لسان‌الملک سپهر چندان پایچ دانش قره‌العین نشد. به همین بسنده کرد که مریدان طاهره جملگی عشاق او بودند! حتی گوینو علیه این داوری برخاست. [۱۳۲]

گفته اند که لقب قره‌العین (نور چشم) را سید کاظم رشتی به طاهره داد که نام اصلش فاطمه بود. شگفت‌انگیز اینکه این زن در دامن یک خانواده روحانی رشد کرد. در خانه یکی از آخوندهای قزوین (ملا محمد صالح) بار آمد. همسرش ملا محمد در رده اهل دین بود. خواهرش مرضیه هم در بطن اسلام پرورش یافت. اما طاهره با هیچیک از اعضای خانواده نساخت. دل به دریا زد و بی‌باکانه از اسلام و از خانواده برید. گوئی در این زمینه با فردریک انگلس که نمی‌شناخت هم‌آواز بود که نوشت: «خانواده نخستین هسته سرکوب است».

نقش او را در مبارزه به راه برابری زن و مرد، «کشف حجاب» و شورش بر نظم موجود، از یاد نتوان برد. زیرا در تاریخ ایران اسلامی، این نخستین بار بود که سخن از رفع حجاب می‌رفت. چه بسا تفاوت طاهره با استادش در این بود که آن رهبر هنوز در عالم عرفان و مهدیگری سیر می‌کرد و به گفت‌شاهدان وقت، تنهارو بود و گوشه‌گیر. و حال آنکه قره‌العین به قول فرنگی‌ها پای روی زمین داشت و روی به سیاست. به سال ۱۸۴۴ م / ۱۲۵۹ قمری بود که طاهره راهی کربلا شد. در خانه میرزا کاظم رشتی منزل کرد، اما به گفت‌عباس امانت، باب را ندیده [۱۳۳] به تبلیغ آئین وی پرداخت. گروهی از مجتهدان بر او شوریدند. حتی شیخیان و برخی از بایان سخنان تند او را بر نتافتند و در افتادند. اما باب او را رها نکرد. به پشتیبانی برخاست در لوحی نوشت: «چه بگویم در حق نفسی که خداوند او را طاهره نامیده». [۱۳۴]

به گفت معین‌الدین محرابی در سفر کربلا قره‌العین با بستگانش همراه بود. نمی‌دانیم. نیز افزود: کهدر آن ولایت به «تدریس» اشتغال داشت. [۱۳۵] و حال آنکه بیشتر شاهدان وقت، حتی مفتی بغداد گواهی داده اند که در کربلا قره‌العین در کار تبلیغ آئین پیشوایش بود. به هر رو، گروهی چند به او پیوستند. اما بسیاری از مجتهدان کربلا بر او شوریدند. سرانجام در جلوگیری از ناآرامی، حاکم شهر طاهره را دستگیر و «توقیف» کرد. سپس احمد سالوسی مفتی بغداد او را به خاطر تبعیت از باب و تبلیغ الحاد، به زندان افکند. آورده اند که این مفتی زندانیان، شیفته زندانی‌اش شد. چنانکه به اعتراف آمد و نوشت: «من در این زن فضل و کمالی دیدم که در بسیاری از مردان ندیده‌ام!» [۱۳۶]

از سرگذشت خانوادگی او در می‌گذریم. زندگی‌نامه او را معین‌الدین محرابی به تفصیل آورده است. ما به این بسنده می‌کنیم که طاهره پس از آزاد شدن از زندان روانه ایران شد. از راه کرمانشاه با مریدانی چند راه قزوین را در پیش گرفت. در قزوین از آرمان باب سخن راند. از شوهرش جدا شد و «جنجالی برپا کرد». شمار مریدانش رو به افزایش نهاد. مجتهد قزوین که خود یکی از بستگان قره‌العین هم بود، کوشید «به هر وسیله شده طاهره را از سخنان کفرآمیز رویگردان کند». تهدید هم کرد. اما به جایی



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

نرسید. سرانجام هنگامیکه همین مجتهد روانه مسجد بود، در راه سه تن از بایبان او را کشتند. نوشته اند که قتل آن آخوند بلوایی به پا کرد. [۱۲۷] قره‌العین از روی ناچاری، قزوين را ترک گفت. چندی در تهران بماند و سپس راهی خراسان شد.

گفتار جنجال‌انگیزش را در دشت بدشت نزدیک شاهرود ایراد کرد. [۱۲۸] آنگاه بی پروا در برابر هزاران مرید بایستاد و اعلام داشت: از این پس «حجاب حرام است» و خود پرده از سر برافکند. نوشته اند که از آن پس همواره «سربرهنه» رفت و آمد کرد. [۱۳۹] مردمان می گفتند چگونه دختری از اهل قزوين، یارست با آن خانواده متدین و به رغم «آن همه آخوندهای متنفذ» که شمارشان هم کم نبود، چنین رویه‌ای در پیش گیرد. مسلمانان به کنار، حتی گروهی از بایبان به پرخاش آمدند و دشنامش دادند. اما این زن در برابر دشمنان، همکیشان و افراد خانواده‌اش ایستادگی نشان داد و از سخن و رای خود برنگشت.

وصف آن روز که طاهره حجاب از سر برگرفت، زیر قلم لسان‌الملک سپهر، گزارشگر افسانه‌پرداز دربار ناصری، بس شنیدنی است. نخست نوشت: از برکت «زیبائی» و دانش بود که قره‌العین یارست «اعتماد» مریدانش را به خود جلب کند. آنگاه به شرح ماجرا پرداخت. از این دست:

قره‌العین بر منبر صعود کرد. برقع (حجاب) از رخ برکشید ... آن چهره تابنده را که مهر درخشان بود به مردمان بنمود ... حقا که روی چون قمر و زلفی چون مشک از فر نمایان شد. [آنگاه] حجاب زنان را موجب عقاب شمرد. [پس مریدان] شمع او را پروانه گشتند ... لبهای او را که بر یاقوت رمانی افسوس می کرد، بوسه می زدند و پستانهای او را که بر نار بستان دریغ می خورد، چهره می سودند. [۱۴۰]

در این زمینه یحیی دولت‌آبادی بر آن بود که طی قرنهای دراز کسی پیرامون «رفع حجاب» نمی رفت. هنگامی هم که قره‌العین حجاب از سر برگرفت «طعن و لعن مسلمانان» را برانگیخت تا جایی که از آن پس هرکس خواست «در این باب» سخن گوید، «فاسدالعقیده» خوانده شد. [۱۴۱] اما سخن طاهره تنها در کشف حجاب نبود. چه بسا بتوان گفت که در نقد نظم موجود از باب گامی فراتر نهاد.

در آن گردهم‌آئی قره‌العین مالکیت و ثروت‌اندوزی را تحریم کرد. و حال آنکه در این زمینه سخنان باب به تند و تیزی گفت‌های طاهره نبود. از آن میان گفت: ای مردم، «رستاخیز دیگری نخواهد بود مگر آن رستاخیزی که شما در راه احقاق حق برپا دارید!» «بهنشت و جهنم» شما همین دنیاست. این عالم آفریده شده تا شما مردمان «به تساوی از ثروت و نعمت جهان» بهره گیرید. پس ما می گوئیم: «مالکیت فساد اجتماعی است!» همچنین «ذخیره ثروت» به دست گروهی محدود به هنگامی که «اکثریت از آن محروم است»، بالاترین فساد است. پس ای رعایا، امروز پر شماست که بکوشید از ثروت‌های این جهان «سهم برابر برید تا فقر از میان شما برخیزد». اگر این گره زمین از آن خداست و آفریده خداست پس «از آن یکایک شماست» و بر شماست که برآئید و سهم خود را بستانید [۱۴۲] و الی آخر. در این روال، گفت‌های طاهره گاه به اندیشه‌های شیخیان نزدیک بود و گاه به اندیشه‌های باب و در زمینه‌های اجتماعی، تندتر از هر دو.

در همان سالها بود که قره‌العین به شورشیان قلعه شیخ طبرسی پیوست و سخن راند (نزدیک بارفروش) [۱۴۳]. آورده اند که شمار مریدان از ۴۰۰ تن می گذشت. از تهران، خانلر میرزا حاکم خراسان را فرا خواندند و دستگیری طاهره را خواستار شدند. از آنجا که مردم این ولایت بیشتر کشاورز و بازرگان بودند و بسی دور از گرایش‌های سیاسی، چندان دل به تبعیت از بایبان نسپردند. طاهره را پناه ندادند. مأموران دولتی به آسانی او را شناختند. سرانجام دستگیری کردند و به تهران فرستادند. [۱۴۴]

در ربط با شورش قلعه شیخ طبرسی، سید محمدعلی جمالزاده که وابسته به فرقه ازل‌ی بود، در نامه‌هایش به نگارنده، باب را مهمترین «شخصیت» تاریخ معاصر می خواند. در ربط با اجتماع قلعه شیخ طبرسی هم در یکی از نامه‌هایش نوشته بود: «داستان قلعه شیخ طبرسی برای نشان دادن نیروی عقیده بسیار گرانقدر است. من دو سه سند مفصل در این باب دارم ولی کو فرصت؟» [۱۴۵]

به دنبال اعدام‌ها فرنگیان هم از ناامنی سخن می گفتند. آجودان فرانسوی که سپاه ایران را آموزش می داد، وضع ایران را «وخیم» می خواند و «ددمنشی» دولت را می نکوهید. [۱۴۶] از طرابوزان گزارش می رسید: «همه روزه شمار مریدان این طایفه آنچنان رو به افزایش گذاشته که ابعاد نگران‌کننده‌ای پیدا کرده است». [۱۴۷] بدیهی است که این جماعت جملگی بابی نبودند، ناخرسندانی بودند که به بایبان پیوستند. در میان جمع حتی برخی از سادات و ملایان خرده‌پا هم یافت می شدند. پس از کشته شدن باب مریدانش از نو سربرآوردند. گزارش رفت که «تنها در شهر سلماس ۲۰۰ یا ۳۰۰ تن به بایبان پیوستند. تا جائیکه امروز خواهی خواهی باب به به عنوان یک شهید بزرگ شناخته شده است». [۱۴۸]



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

به همان سال ۱۸۵۰، در تهران و کرمان و یزد خیر روآمدن فرقه بابی در برون از مرزها پیچید. از ارزشم گزارش فرستادند که «حکومت ایران در رویارویی با فرقه ایست که در گسترش خطرناکی جلوه‌گر شده است. رهبر این فرقه که باب نام دارد خود را نماینده خدا می‌داند». تاکنون «گروهی از یاران او را کشته اند». اما این کشتار «برعکس به نیروهای شورشیان جان تازه بخشید». پس در جهت درس عبرت چند تنی را هم «در تهران سر بردند». [۱۴۹]

باز در همان گزارش آمده است که به سال ۱۸۵۰ در زنجان شورش بزرگتری برپا شد. بابیان به پا خاستند. مریدان به زندانهای دولتی یورش بردند تا زندانیانی را که به جرم بدهی مالیات در بند بودند، آزاد کنند. کاخ حاکم شهر را نیز محاصره کردند. آنگاه مردمان سلاح بر گرفتند و بر علیه نیروهای دولتی جنگیدند و حتی سربازان دولت را «شکست دادند». بدینسان از پرداخت مالیات سرباز زدند. سرانجام پس از دو ماه کارزار، قشون دولتی با همراهی ملایان، بابیان را از پای درآوردند.

در گزارش دیگری که فریه قونسول فرانسه در تبریز به وزیر خارجه کشور خود فرستاد، یادآور شد که فرمانده قشون دولتی در سرکوب این فرقه «سستی» نشان داد. چنانکه بابیان به آسانی توانستند حاکم شهر را که عموی شاه هم بود، در کاخ خودش زندانی کنند. به گفت فرنگیان جنگ زنجان هم «۶۰ تنی کشته و ۳۰۰ تن زخمی برجای گذاشت». [۱۵۰] امیر کبیر «با توپخانه و سه هزار سوار و سه هزار سرباز» پایتخت را ترک گفت و با شتاب خود را به زنجان رساند و به همان میزان سپاه به تبریز فرستاد. به گفت این گزارشگر فرانسوی، در این درگیریها امیر «هوشمندانه» رفتار کرد. به خواستهای مردم که اخراج حاکم را می‌خواستند روی خوش نشان داد. بویژه که در این شهر و روستاهای اطراف «ده هزار بابی» زندگی می‌کردند. [۱۵۱] به رغم «امتیازاتی چند» که امیر به حاج محمدعلی مجتهد شهر داد، این آخوند چماقدارانش را به جان مردم انداخت. هم به این بهانه که شهر «رفته رفته آرام خواهد شد». [۱۵۲] به درگیریهای زنجان «۴۵۰۰ تن از سربازان شاه کشته شدند». [۱۵۳]

گویینو می‌گوید: در تهران و کاشان و نیشاپور بسیاری به سپاه بابیان پیوستند. روحانیان را ترس فرا گرفت. از آینده خود نگران شدند. آنگاه «گدایان مساجد» و طلاب را از مساجد بیرون کشیدند و مسلح کردند. از حکام هم یاری جستند و از «وضع ناگوار» خود به عباسقلی خان حاکم لاریجان شکایت بردند. در مساجد علیه بابیان شروع به «وعظ» کردند. بابیان نیز به نوبه خود در میادین شهر «علیه اسلام» شعار دادند. [۱۵۴]

در ۱۸ محرم ۱۲۶۸ (۱۳ نوامبر ۱۸۵۱) امیر کبیر از صدارت برکنار شد. به گفت آدمیت، میرزا آقاخان نوری مزدور انگلیس «فرمان قتل را از شاه گرفت». [۱۵۵] صدراعظم معزول را در ربیع‌الاول ۱۲۶۸ (۱۰ ژانویه ۱۸۵۲) در حمام فین امیر به کشتن داد. آنگاه بی‌شرمانه به شاه نوشت: «بحمدالله که میرزا تقی خان غیر مرحوم به درک واصل شد». [۱۵۶] می‌گویند برخی از درباریان هم با او همدست بودند. سندی در دست نداریم.

روزگار بر بابیان و دگراندیشان تنگ آمد. در ۱۶ اوت ۱۸۵۲ سه تن هنگامی که شاه به سواری می‌رفت، به سوبش تیراندازی کردند. برخی گفتند این سوء قصد ساخته و پرداخته درباریان در همدستی با روحانیان بود و نه بابیان. زیرا که تیر به اسب خورد و شاه زنده ماند. بهانه به دست حکومت و روحانیت افتاد. وضع برگشت. قلع و قمع مخالفان آغاز شد. در این ماجرا قره‌العین را هم به چوبه دار بستند و کشتند. چنانکه در دنباله این بخش خواهیم دید.

پیش از آنکه این فصل را دنبال کنم، چند سطر می‌آورم در سنجش مرام باب از زبان فرنگیان.

## فرنگیان و جنبش باب

با آلفونس نیگلا می‌آغازیم که بارها از او یاد کرده ایم، زیرا که بیش از همه افکار شیخیان و بابیان را به دست داد و اسناد ارزنده در زندگی و مرام و شورش و آزار و اعدام و سرکوب بابیان برجای گذاشت. خود او نیز سرانجام به فرقه ازل پیوست. نیگلا، به گفت خودش بیشترین نوشته‌های باب را نیز با همکاری «یک جوان ایرانی» به زبان فرانسه برگرداند و انتشار داد. در همین زمینه گفتگوئی آراست با یک روزنامه‌نگار فرانسوی (که نمی‌دانیم کیست)، در پاسخ به پرسنده، نیگلا با ستایش فراوان از باب یاد کرد. حتی به اعتراف آمد و گفت: «من مجذوب قدرت استدلال» و گفت‌های باب بودم و هستم. اکنون هم «هرچه می‌اندیشیم بیشتر به نوع» این مرد پی می‌برم. و سخنان دیگری از این دست. [۱۵۷] از کتابها و مقاله‌های او در این نوشته یاد کرده ایم.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

دکتر پولاک اندیشه‌ها و تعالیم علی‌محمد باب را "تجدید حیات و ادامه دین مزدک به روزگار ساسانیان" دانست. او نیز مانند دیگران دلاوری و زیبایی قره‌العین را ستود. [۱۵۸]

داوری گوینو هم به گفت‌های پولاک نزدیک بود. در هر دو کتابش، شورش بابیان را شرح داد و نوشت: بابیان بیگمان «بازماندگان همان مزدک کافر هستند که به سده پنجم سر برآورده بود». وانگهی، هنوز «این مکتب زنده است و ... به هر بار در جلوه نوینی رو می‌آید». [۱۵۹] همو افزود: «بابیان با خرافات مذهبی بیگانه اند» و «به اندیشه‌های اروپائیان نزدیک‌ترند». [۱۶۰]

در همان راستا باینینگ نویسنده انگلیسی، از پیوند بابیان با "دراویش مزدکی" سخن گفت. [۱۶۱]

باز برخی دیگر مرام باب و قره‌العین را برآمده از "ماتریالیسم سرخ" دانستند و به سنجش اندیشه‌ها و آرمان باب با افکار سوسیالیست‌های فرانسوی و متفکران غربی برآمدند. حتی بانو شیل که در سفرنامه‌اش از علی‌محمد باب و طاهره قره‌العین بسی یاد کرده بود، اندیشه‌ها و مرام سیاسی این فرقه را به دور از اسلام و نزدیک به "سوسیالیسم و کمونیسم" دید. [۱۶۲]

به سال ۱۸۵۰، فریه فونسول فرانسه در زنجان، که خود گواه شورش بابیان در این شهر بود، گواهی می‌داد: «آشکارا توان دید که این بابی‌ها همان گرایش‌های سوسیالیست‌های فرانسوی را دارند. برای رهبران این فرقه، مذهب بهانه‌ایست برای لاپوشانی آرمانهای سیاسی». [۱۶۳] در این داوری فونسول زنجان تنها نبود.

فونسول فرانسه در ارض روم نیز که رویدادها را روز به روز گزارش کرده است، نوشت: «کسانی که این مرد را از نزدیک دیده بودند، گواهی می‌دهند که علی‌محمد باب در گفتارهایش از اعتبار فراوان و نفوذ کلام برخوردار بود و رفتاری خوش آیند هم داشت». همو افزود: از برکت همین روش و منش بود که این فرقه توانست "به اندک زمانی" این چنین پیشرفت کند. [۱۶۴]

سوهارت در یک گزارش طولانی گواهی داد: «این نوآوران مردمانی هستند بس ملایم و مهربان و افکارشان نزدیک به مسیحیت ... در پی تحمیل مرام خود هم نیستند». [۱۶۵]

گیوم دینینگ هم آرمان باب را ستود و او را از پیشروان "اصلاحات و پیشرفت" در ایران خواند. همچنین به پشتیبانی از مرام بابیان در جهت "برابری زن و مرد" برآمد [۱۶۶].

کارلا سیرنا که پیشتر از او یاد کردیم، بابیان را "دشمن اسلام" خواند و باب را با متفکر آلمانی "مارتن لوتر" [۱۶۷] سنجید. این جهانگرد به دنبال کشته شدن طاهره راهی قزوین شد. به سراغ خانواده او رفت و نوشت: «من با برادر این زن دیدار کردم». [۱۶۸] نیز افزود: طاهره زنی سخت زیبا و محبوب بود. تا جایی که یکی از ملایان که محمدعلی زنجانی نام داشت از "مردان این زن" به شمار می‌رفت. [۱۶۹] این مجتهد که در صفحات پیشین از او یاد کردیم، در شورش بابیان به دست قوای دولتی کشته شد.

ادوارد براون برآن بود که بابیان "آئین جدیدی" را در سر داشتند که بتواند نیازهای جامعه نوین را برآرد. [۱۷۰] در میان اعضاء این فرقه، براون بیش از همه قره‌العین را ستود و چنانکه پیشتر آوردیم، نوشت: برای فرقه بابی این افتخار بس که زنی مانند قره‌العین آفرید.

خانم دیولافوا باستان‌شناس فرانسوی هم که با ستایش از جنبش بابیان و قره‌العین سخن گفته، یک تصویر زیبا و خیالی از زنی روسی به سر به دست داده [۱۷۱] که بارها به تصویر قره‌العین تعبیر شده و تصویر او نیست. چرا که او چنانکه دیدیم سربرهنه راه می‌رفت.

ویکتور برار هم جنبش بابیان را می‌ستود. برآن بود که برخاست بابیان "شورش در جهت بیداری وجدان ملی" و "ملی‌گرایی" بود. از دیدگاه او رهبر این فرقه از "نرمش دین مسیح" و "از نوآوری‌های اروپای نوین" نیز الهام و بهره‌ای چند گرفته بود. [۱۷۲]

آخرین نمونه را از زبان ایوانف، مورخ روسی بیاوریم که آموزش‌های رژیم استالین در آرمان باب می‌جست. نوشت: برخاست باب «مبارزه علیه نظام فئودال و نظام اجتماعی-سیاسی موجود بود. [باب نوید برپایی] نظم نوین بر پایه برابری و پایان دادن به





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

مداخله غرب در اقتصاد ملی ایران» را خواستار بود. [۱۷۳] در جای دیگر هم به اختصار گفت: اما این خیزش نتوانست «شورش‌های خود بخودی» بیافریند. [۱۷۴]

### یادداشت

[۱] دولت محمد شاه حتی در طلب آموختن و احیای خط پهلوی آدم به یزد فرستاد. بدبختانه حتی در میان زرتشتیان یک تن یافت نشد که با این خط آشنا باشد و داستان سر نگرفت. نک: ایران در راهیابی فرهنگی، فصل یکم.

[۲] Gobineau : Trois ans en Asie, op. cit., p. 265.

[۳] هما ناطق: «فرنگ و فرنگی مآبی در ایران»، در: مصیبت وبا و بلای حکومت، تهران، انتشارات گستره، ۱۳۵۸، ص. ۱۳۰-۱۰۰.

[۴] Y. Piggot: Persia, Ancient and Modern, London, 1874, p. 169.

[۵] Joseph Wolff: A Mission to Bokhara, London, G. Wint, 1967, p. 208.

[۶] Ibid.

[۷] A.L.M. Nicolas : Cheikh Ahmed Lahçahi, Paris, Librairie Paul Geuthner, 1910, p. 18.

[۸] به سال ۱۹۶۷ که همراه با ناصر پاکدامن در جهت تدریس به دانشگاه پرینستون دعوت شدیم، از مجموعه‌های خطی الواح و رساله‌های شیخیان و بابیان با خبر شدم که سالها پیش از قبرس به آمریکا منتقل کرده بودند. گویا از سوی بابیان وصیت شده بود که این اسناد را در اختیار بهائیان و مسلمانان نگذارند. سرانجام به یاری یک کلنل بازنشسته انگلیسی مهلت یکماهه دادند که به آن کتابخانه راه یابم. آن اسناد و آن الواح را سخت گرانها یافتیم. برخی را که در همین جا به اشاره آورده ام، رونویسی کردم. فرصت یکماهه که سرآمد، در را به رویم بستند و بیرونم کردند.

[۹] A.L.M. Nicolas : La Science de Dieu, Essai sur le Chéikhisme, Paris, Librairie Paul Geuthner, 1911, p. 37.

[۱۰] الواح شیخی و بابی، یاد شده.

[۱۱] در اندیشه‌های شیخیان، در همان کتابخانه از رساله‌های «رساله احمدیه» و «سئوالات سبعة» بهره گرفته ام. ارشادالعوام را به سالهای دانشجویی از کتابفروشی ساموئلیان خریدم.

[۱۲] الواح، یاد شده. نیز:

A.L.M. Nicolas : La Science de Dieu..., op. cit.

[۱۳]

A.L.M. Nicolas : Séyyèd Kazem Rehti, Paris, Librairie Geuthner, 1914, p. 39.

[۱۴] حاجی کریم خان کرمانی: ارشادالعوام، به فارسی، تبریز، چاپ سنگی، ۱۲۵۶/۱۸۶۱ هجری قمری، ص. ۳.

[۱۵] رساله احمدیه، خطی، مجموعه نسخه‌های خطی دانشگاه پرینستون.

[۱۶] سفرنامه پولاک: ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ سوم، ۱۳۶۸، ص. ۲۳۹.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

ادوارد پولاک، پزشک ناصرالدین شاه، از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ ده سال در ایران زیست. در ۱۸۸۲ از نو به ایران بازگشت. بعدها در وین به آموزش زبان فارسی پرداخت ( به نقل از مقدمه کتاب). پولاک شاهد عینی شورش بابیان و اعدام بابیان بود که آنها را بر رسید و به دست داد. حتی از برشمردن و طریقه پختن خوراکهای ایرانی هم غفلت نکرد.

[۱۷] شرح حال میرزا جواد خان در نصرت الله فتحي: سخنگویان سه گانه انجمن آذربایجان در انقلاب مشروطیت، تهران، امیر کبیر، ۱۳۵۶.

[۱۸] میرزا جواد خان ناطق: خاطرات، خطی، ۶۰۷ صفحه.

نسخه زیراکس شده این کتاب را که سخت ناخواناست، پدرم ناصر ناطق توسط استاد Yann Richard برایم فرستاد. خواستش این بود که این خاطرات را در پاریس منتشر کنم. روزگار مجال نداد.

[۱۹] جمال الدین اسدآبادی: "فوائد فلسفه"، نک: کتاب نگارنده به زبان فرانسه، یاد شده. ترجمه این مقاله را در آن کتاب به دست داده ام.

[۲۰] معلم شفیق، حیدرآباد دکن، شماره های ۱ تا ۱۲، ۱۸۹۶-۱۸۹۷.

این نشریه به زبان اردو بود و مقاله های سید جمال به زبان فارسی.

[۲۱] خلیل فوذي: سیوف القواطع، استانبول، ۱۸۷۱، به ترکی.

عکسی از این رساله را استاد محمد حمیدالله که در استانبول تدریس می کرد برایم آورده بود. متن به زبان ترکی است گفتار جمال الدین به زبان فارسی است.

[۲۲] البصیرت، استانبول، شماره های ۶ و ۱۳ دسامبر ۱۸۷۰.

[۲۳] الجوائب، استانبول، سال دهم، شماره ۴۸۴، ۱۳ دسامبر ۱۸۷۰.

Homa Nategh : Seyed Djamel-ed-Din Assadabadi, préface de Maxime Rodinson, Paris, Maisonneuve Larose, [۲۴] 1968.

Djamel-ed-Din Assad-Abadi : "Réponse à Ernest Renan, Islamisme et la Science", Journal des Débats, 18 mai [۲۵] 1883.

[۲۶] شیخ جمال الدین: "علي محمد باب"، دمشق، دائرة المعارف بستانی.

کتاب بستانی را می توان به آسانی در کتابخانه های دانشگاهی پاریس باز یافت.

[۲۷] Le temps, 14 juin 1896, L'intrnasigeant, 8 janvier 1896

[۲۸] اصل ترکی این بیت را از مادرم آموختم:

علي سنه من خدا ديه بولمرم

اگر ديم آشکار ديه بولمرم



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

- [۲۹] کیخسرو اسفندیار بن آذر کیوان: دبستان المذاهب، با یادداشتی از رضازاده ملک، جلد اول، افست، تهران، چاپ گلشن، ۱۳۶۲.
- [۳۰] حاجی زین‌العابدین شیروانی: بستان السیاحه، تهران، ۱۳۴۷، افست، چاپ سعدي، ۱۳۳۹، ص. ۶۱۴.
- [۳۱] رباعیات حکیم عمر خیام، به اهتمام مرلی دهر مصر، هند، لکهنو، مطبعه منشی، ۱۹۵۵.
- این رباعی در رباعیات خیام منتشر شده در ایران به چشم نمی خورد.
- [۳۲] شیخ مفید داور: تذکره مرآت الفصاحه، شیراز، انتشارات نوید، ۱۳۷۱، ( نک: زیر واژه باب).
- Gobineau, Comte Joseph Arthur de : Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale, Œuvres, Paris, [۲۳] Bibliothèque de la Pléiade, volume II, 1983, p. 519
- [۲۴] Ibid, p. 521
- [۲۵] Ibid
- Mirza Kazem Beg : "Bab et les Babis ou le soulèvement politique et religieux en Perse 1845-1853", Journal [۲۶] Asiatique, avril à septembre 1866
- [۲۷] Limbton, A.K.S: Qajar Persia, London, L.B. Tauris & Co. Ltd. 1987, p. 28
- [۲۸] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۱۲۸-۱۲۹.
- [۲۹] J.P. Ferrier : Voyages et aventures en Perse, Paris, Ed. Dentu 1870, p. 9
- [۴۰] باب نه ساله بود که پدرش را از دست داد. پس از مرگ پدر، دایی‌اش حاج میرزا سید علی نگهداری او را بر عهده شناخت و بعدها خود او به فرقه بابی پیوست. ۱۵ ساله بود که شغل پدر را دنبال کرد.
- [۴۱] Duckette, W.A : La Turquie Pittoresque, Histoire, moeurs, description, Paris, Victor Lecou Editeur 1855
- [۴۲] هنوز بازمانده‌های غرفه‌های خالی بازار ایرانیان در استانبول برجاست و دیدنی است.
- [۴۳] عبارت ینی چری در زبان ترکی عثمانی در مفهوم چریک نو و یا سپاه نواست.
- [۴۴] شرح آن تنظیمات و جایگاه ارمنیان عثمانی را در نشریه بخارا، ۱۳۷۸ در شماره‌های ۵ و ۶، به تفصیل به دست داده ام.
- [۴۵] در ۱۸۴۲ به اصرار خانواده شاه، دختری به نام خدیجه بیگم گرفت. شگفت‌انگیز اینکه در میان پژوهشگران این دوره، کمتر از این زن نام برده اند.
- [۴۶] Alphonse Denis : "Affaire de Kérbéla", Revue de l'Orient, cahier IV, tome 1, 1843, p. 138
- [۴۷] Nicolas, Alphonse : Seyyèd Kazem Rehti, Paris, Librairie Paul Geuthner, 1914, p. 31



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۴۸] پیتر آوری: تاریخ معاصر ایران، ترجمه محمد رفیعی مهرآبادی، تهران، موسسه مطبوعاتی عطائی، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳، ص. ۱۳.

[۴۹] لسان‌الملک سپهر در ناسخ التواریخ، حتی سفر باب به مکه را تکذیب کرد. اما کاظم بیگ هم گواهی می‌داد که سخنان سپهر در این باره خلاف واقعیت تاریخی است.

[۵۰] به نقل از مجموعه اسناد آلفونس نیکلا، دانشگاه سورین جدید، موسسه مطالعات ایرانی. نیکلا در رشت زاده شد. مترجم رسمی سفارت فرانسه بود. در ۱۹۰۶ سرکونسول فرانسه در تبریز شد. مهمترین کارشناس جنبش بابی بود. خود به دین ازلی گرائید. اسناد گرانبهائی هم بر جای گذاشت. درکارنامه او، نک: هما ناطق "اسناد آلفونس نیکلا"، نشریه بخارا، شماره دوم، مهر و آبان ۱۳۷۷، ص. ۲۸۰-۲۸۷.

[۵۱] Abbas Amanat: Resurrection and Renewal, The Making of the Babi Movement in Iran, 1844-1850, Cornell University Press, 1989

[۵۲] در افکار و آثار دارا شکوه، نک:

.Bikrama Jit Hasrat : Dara Shikuh, Life and Works, Visvabharati, Allahabad, The Indian Press Ltd, 1953, p. 148

[۵۳] این بیت در نسخه‌ای در سر لوحه خطی سه مکتوب میرزا آقاخان کرمانی درج شده که در تهران از پدرم به دست من رسیده بود و متعلق به کتابخانه پدرش میرزا جواد ناطق بود. در جای دیگر هم ندیده‌ام. چه بسا سروده خود میرزا آقاخان باشد که بابی مسلک بود.

[۵۴] نامه خطی، ۲۰ صفحه، نویسنده این نامه بالابلند را نشناختم. اسناد خطی آلفونس نیکلا.

[۵۵] لوح باب، یاد شده.

[۵۶] مانجا.

[۵۷] A.Nicolas : Seyyed Ali Mohamad, dit le Bab, Paris, Ernest Leroux, 1905, p. 170

[۵۸] کاظم بیگ، ص. ۳۹۸ و ۳۹۹.

[۵۹] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[۶۰] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰ تا ۲۴۲.

Souhart : "Le babysme actuel en Perse", Téhéran 17 Février 1883, doc. n° 6 (Perse, correspondance politique, [۶۱] (tome 39 ; M.A.E.F

E.G. Browne: A traveler's Narrtive Written to Illustrate the Episide of the Bab, Cambridge, 1891, volume II, p. [۶۲] 27

[۶۳] الواح. نیز فشاهی: آخرین جنبش قرون وسطائی، یاد شده.

[۶۴] کاظم بیگ، یاد شده، ص. ۳۹۹.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۶۵] همانجا، ص. ۳۹۷.

[۶۶] الواح.

[۶۷] Gobineau : Sur l'état actuel de la Perse, op. cit

[۶۸] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۳۴۱.

[۶۹] Huart, op. cit, p. 61

[۷۰] Ibid, p. 63

[۷۱] Ibid, pp. 61 et 62

[۷۲] فشاهی: آخرین جنبش قرون وسطایی، یاد شده، ص. ۱۱۱-۱۱۲ .

[۷۳] نک: ایران در راهیابی، بخش "برآمد بایان".

[۷۴] حسین سعادت نوری: "حاجی میرزا آقاسی"، یغما، مرداد ۱۳۴۲ تا فروردین ۱۳۴۶، سال ۱۷، ۴ تیر ۱۳۴۳، ص. ۱۷۱.

[۷۵] فریدون آدمیت: امیر کبیر و ایران، یاد شده، ص. ۴۴۴.

[۷۶] ادوارد براون: یکسال در میان ایرانیان، یاد شده، ص. ۸۹.

[۷۷] همانجا.

[۷۸] کاظم بیک گواهی می داد: « این نامهء معتبر از کس و کار منوچهر خان معتمدالدوله به دستم رسیده بود».

[۷۹] A.L.M. Nicolas : "Les Béhais et le Bab", Journal Asiatique, avril-juin 1933 ; pp. 157-264

[۸۰] جابری انصاری، میرزا حسین خان: تاریخ اصفهان و ری، تهران، نشر عماد زاده (مدیر روزنامه خرد)، ۱۳۳۱ خورشیدی، ص. ۱۴۵.

[۸۱] لسانالملک سپهر: ناسخ التواریخ، یاد شده، ص. ۴۲۹.

[۸۲] A.L.M. Nicolas : Massacres des Babis en Perse, op. cit., p. 17

[۸۳] اعتضادالسلطنه: فتنه باب، با مقدمهء عبدالحسین نوائی، تهران، انتشارات بابک، چاپ دوم، ۱۳۵۱. نیز: حسین سعادت نوری: "حاجی میرزا آقاسی"، یغما، شماره ۴، تیرماه ۱۳۴۳، ص. ۱۴۹.

[۸۴] ناسخ التواریخ، جلد ۲، ص. ۹۹.

[۸۵] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۳۷۱.

[۸۶] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، چاپ دوم، انتشارات روزبهان، ۱۳۵۷، ص. ۱۷۶.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

Gobineau, Comte Joseph Arthur de: "La Captivité et la mort du Bab", La Revue Hebdomadaire, n° 48, mai 1896, [۸۷] p. 441

[۸۸] Ibid, p. 446

[۸۹] بهمن نیک اندیش: کسروی و بهائیگری او، آلمان، هامبورگ، ۲۰۰۷. ص. ۹۱.

از ایشان سپاسگزارم که نسخه ای از این کتاب را برایم فرستادند.

[۹۰] دولتمردان عبارت بودند از: میرزا حسن برادر صدراعظم، وزیر نظام، فرزند میرزا مسعود وزیر وزارت خارجه پیشین، سلیمان خان افشار و چند تن دیگر.

[۹۱] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۳۶۱. ملا محمد ممقانی شیخی و حاجی ملا محمود (ملاباشی) شرکت جستند.

[۹۲] به جای مجتهد امیر اصلاصان خان، میرزا یحیی خان، حاج ملا محمود نظامالعلماء، شیخ الاسلام حاجی میرزا علی اصغر و نصرالدین میرزا ولیعهد حضور داشتند.

[۹۳] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit., pp. 596-598

[۹۴] برگردان نامه نصرالدین میرزا به محمد شاه، در ربط با نشست علما، ترجمه آلفونس نیکلا، خطی، اسناد نیکلا.

[۹۵] بعدها نصرالدین شاه نقش خود را در این شلاق زنی برای اعتمادالسلطنه باز گفت. چنانکه این وزیر در روزنامه خاطراتش آورده است.

[۹۶] برگردان گزارشی از فارسی به فرانسه، در ربط با نشست علما، که بیگمان خطاب به شاه است. ترجمه آلفونس نیکلا، خطی.

[۹۷] محمدحسن خان اعتمادالسلطنه: صدرالتواریخ، به کوشش محمد مشیری، تهران، چاپ دوم، انتشارات روزبهان، ۱۳۵۷، ص. ۱۷۶.

[۹۸] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit., p. 585

[۹۹]

[۱۰۰] پولاک، یاد شده، ص. ۲۷۲.

[۱۰۱]

(De Bonnière à Marquis de Moustier, Téhéran, 15 sep. 1867 (Perse, Cor. Pol., Tome 35, n° 4, A.E.M.F

[۱۰۲] پولاک، ص. ۲۹۲.

[۱۰۳] Gustave Berard : Victor Hugo par lui-même, Paris, Edition Dreyfus, 1875, pp. 178-179

[۱۰۴] مجدالملک سینکی (امین الدوله): کشف الغرایب (رساله مجدیة) خطی، تحریر عبدالله اردکانی، اسناد خاندان مرتضوی.



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

از آقای شهربار مرتضوی که این نسخه را در اختیار من گذاشتند سپاسگزارم.

[۱۰۵] لمبتون، یاد شده، ص. ۲۸۴.

[۱۰۶] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[۱۰۷] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۳۵۹.

[۱۰۸] Clément Huart : La religion de Bab, Paris, Ernest Leroux Editeur, 1889, p. 2

[۱۰۹] Nicolas, Alphonse: Qui est le successeur du Bab?, Paris, Librairie d'Amérique et d'Orient, Maisonneuve, 1933

[۱۱۰] Huart, op. cit., p. 3

[۱۱۱] براون، یاد شده، ص. ۹۱.

[۱۱۲] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[۱۱۳] ناسخ التواریخ، یاد شده، ص. ۱۰۱.

[۱۱۴] خورموجی، حقایق الاخبار، یاد شده، ص. ۷۵.

[۱۱۵] اکاظم بیک، ص. ۳۸۱.

[۱۱۶] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۳۹۴.

[۱۱۷] Wiet à Turgot, 16 juin 1850 (Erzroum, Correspondance consulaire, tome 1, document n° 35, Ministère des Affaires Etrangères)

[۱۱۸] براون، یاد شده، ص. ۱۳۲.

[۱۱۹] همانجا.

[۱۲۰] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit., p. 599

[۱۲۱] (Ibid, p. 1138, note)

[۱۲۲] مهدیقلی خان هدایت: خاطرات و خطرات، تهران، کتابفروشی زوار، چاپ سوم، ۱۳۶۱، ص. ۵۶.

[۱۲۳] این مهدیقلی خان مقام وزارت هم داشت و از رجال متشرع مشروطه به شمار می رفت. جد صادق هدایت هم بود. هدایت در رمان حاجی آقا، همراه با ریشخند رفتار و سلوک او را به نقد کشیده است.

[۱۲۴] Bayat, Mangol: Mysticism and Dissent Sociologious Thought in Qajar Iran, New York, Suracuse Univerity Press, 1982, p. 91



## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۱۲۵] برخی نام این روستا را بهدشت نوشته اند که درست نیست. لغتنامهء دهخدا، جلد ۳، گفته است: «بهدشت دهی از بخش مرکزی شهرستان شاهرود است»، ص. ۲۸۵۸.

[۱۲۶] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit., pp. 523-524

[۱۲۷] Curzon, Lord: Persia and Persian Question, 2 vols, London Longmans, 1892, p. 90

[۱۲۸] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۲.

[۱۲۹] Huart, op. cit., p. 14

Browne, Edward: A traveller's Narrative, written to illustrate the episode of Bab, Cambridge University Press, [۱۳۰] 1897, p. 309

[۱۳۱] کسروی، احمد: بهائیکری، شیعیگری، صوفیگری، کلن، انتشارات مهر، ۱۹۹۶، ص. ۱۸.

[۱۳۲] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit., p. 535

Abbas Amanat: Resurrection and Renewal, The Making of the Babi Movement in Iran 1844-1850, Cornell [۱۳۳] University Press, 1989, p. 299

[۱۳۴] به نقل از مهدی بامداد: شرح حال رجال ایران، جلد ۱، ص. ۳۰۷.

اشکال بامداد در این است که مآخذ را به دستي به دست نمي دهد!

[۱۳۵] معین‌الدین محرابی: قره‌العین شاعره آزادیخواه و ملی ایران، کلن، آبان ۱۳۶۸ / اکتبر ۱۹۸۹، ص. ۶۳.

از ایشان سپاسگزارم که نسخه‌ای از این کتاب را برایم فرستادند. ارزیابی‌هایش از جنبش بابیان بیشتر به بهائیان نزدیک است.

[۱۳۶] یحیی آرین پور: " قره‌العین"، در از صبا تا نیما، تهران، شرکت سهامی کتابهای جیبی، چاپ پنجم، ۱۳۵۷، جلد یکم، ص. ۱۳۳.

[۱۳۷] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۴۷۱.

[۱۳۸] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۴۷۵.

[۱۳۹] همانجا، ص. ۴۷۴.

[۱۴۰] حمدتقی خان لسان‌الملک سپهر: ناسخ التواریخ، تهران، امیر کبیر ۱۳۳۷، جلد سوم، ص. ۶۰ و ۴۹.

[۱۴۱] دولت‌آبادی، حیات یحیی، ص. ۴۳۲، به نقل از محرابی، ص. ۱۰۳.

Abdel Rahman Tag : Le babisme et l'islam, Recherche sur les origines du babisme et ses rapports avec l'islam, [۱۴۲] Paris, Thèse, Paris, L.G.D.J., 1942, p. 292

[۱۴۳] از این شورش در الواح بابیان که دیگر در اختیارم نیست، به تفصیل یاد شده.





## از نگاه دیگران



### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

[۱۴۴] کاظم بیک، یاد شده، ص. ۴۸۲.

[۱۴۵] محمدعلی جمالزاده به نگارنده، ژنو، ۱۹ ژوئن ۱۹۸۵. این را هم افزوده است که: «دلم میخواهد بلکه به صورتی آنها را به چاپ برسانید». اما این اسناد هرگز به دست من نرسید.

[۱۴۶] J.P. Ferrie, op. cit., le 25 juillet 1850

Wiet à Turgot, Erzeroum, Consulat de France, le 6 mars 1850, doc. n° 12 (Perse, correspondance consulaire, [۱۴۷] (tome 1, M.A.E.F

[۱۴۸] همو در همان گزارش.

Wiet à Turgo, Erzeroum, le 6 mars 1850 (Correspondance Commerciale et Consulaire, Tome 1, doc. n° 12, [۱۴۹] (M.A.E.F

[۱۵۰] (.Ferrier à La Hitte, Zanzan, le 25 octobre 1850, (Perse, Correspondance politique, vol. 24, M.A.E.F

[۱۵۱] همانجا.

[۱۵۲] همانجا، گزارش ۲۵ اکتبر، (ایران، مکاتبات سیاسی، جلد ۲۳، اسناد خطی وزارت خارجه فرانسه).

[۱۵۳] همانجا، ۲۱ فوریه ۱۸۵۱، جلد ۲۴، اسناد خطی وزارت خارجه فرانسه، یاد شده.

[۱۵۴] Gobineau : Les religions et les philosophies, op. cit, p. 536

[۱۵۵] فریدون آدمیت: امیرکبیر و ایران، تهران، انتشارات خوارزمی، چاپ ششم، ۱۳۶۱، ص. ۷۲۴.

[۱۵۶] همانجا، ص. ۷۳۶.

[۱۵۷] گفتگو با نیکلا. پرسشگر را نمی شناسیم اما پاسخ خطی نیکلا را در آرشیو خودش یافتیم.

[۱۵۸] پولاک، یاد شده، ص. ۲۴۰.

[۱۵۹] Gobineau : L'état actuel de la Perse, Téhéran, 20 mars 1856, p. 196-199

[۱۶۰] Ibid

[۱۶۱] R.M. Binning: Journal of two Years Travels in Persia, London, J.Murray, 1854

[۱۶۲] Lady Sheil: Glimpses of Life and Manners in Persia, London, J. Murray, 1856, p. 176

[۱۶۳] (.Ferrier à Lahite, Zanzan , le 5-16 juin 1850 (Perse, Cor. Pol., tome 23, M.A.E.F

Wiet à Turgot, Erzeroum, Consulat de France, le 6 mars 1850, doc. n° 12 (Perse, correspondance consulaire, [۱۶۴] (tome 1, M.A.E.F

در عظیم خلوت من  
 به سراغ من آگر میآید / نرم و آهسته بیآید / مبادا که ترک بردارد / چینی نازک تنهایی من  
 سهراب سپهری  
 روزانه ها  
 http://xalvat.com  
 info@xalvat.com

از نگاه دیگران 

### روحانیت از پراکندگی تا قدرت : ۱۸۲۸-۱۹۰۹

- E.Souhart : "Le Babisme actuel en perse", Téhéran 17 fév. 1883, doc. n° 6 (Perse, correspondance politique, [۱۶۵] (.tome 39, M.A.E.F
- Guillaume Depping : Le Schah de Perse, Nasir-oud-Din, sa vie et sa Cour, souvenirs d'un médecin (Dr. J.E. [۱۶۶] .Polak), Paris (Extrait de la Revue Moderne), 1867, p. 12
- [۱۶۷] (Martin Luther (1314-1361
- [۱۶۸] .Carla Sérena : Hommes et choses en Perse, Paris, Charpentier et Cie, 1883, p. 23
- [۱۶۹] همانجا، ص. ۳۶.
- [۱۷۰] یک سال در میان ایرانیان، یاد شده، ص. ۱۷۸.
- [۱۷۱] .Jane Dieulafoy : La Perse, la Chaldée et la Susiane, Paris, Librairie Hachette, 1884
- [۱۷۲] .Victor Bérard : Révolutions de la Perse, Paris, Armand Colin, 1910, p. 3030
- [۱۷۳] .Mikhail. S. Ivanof: The Babi Uprising of 1848-52, Moskow, 1939, p. 1204, Babyat, op. cit., p. 104
- [۱۷۴] میخائیل ایوانف: انقلاب مشروطیت، ترجمه از روسی، انتشارات فدراسیون دانشجویان ایرانی در فرانسه، تیرماه ۱۳۵۶، ص. ۱۰.